

افتادن دارو بر چیزی استعاف آب کوزه تمام خوردن اصطفاغ بهم رفته  
 شدن اعتقاف اندک خوردن و بماندک چیزی زنده گانی کردن ایستادن  
 با یکدیگر خوردن و جمع شدن ایستادن از سر گرفتن کاری و از نو گرفتن  
 من مصدر الانفعال الخفاف برکنده شدن انصراف بازگشتن انحراف پوشیده  
 شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب انحراف خم شدن و میل کردن و شکسته شدن  
 انفعاف از پنج برکنده شدن انفعاف برود در آمدن و باز کرد و بدین انفعاف  
 و اشدن من مصدر الاستفعال استحصاف استوار شدن و سخت شدن  
 زمانه بر کسی و تنگ شدن منسج استخلاف سوکنده خوردن خواستن استخلاف  
 بجای خود کسی را ایستادن خواستن و غفلت کردن و غلیظه کردن و آب  
 بر کشیدن استرواف انبی در شاییدن خواستن استلاف در پیش  
 آوردن پیش شدن استعاف پیش گرفتن خواستن و پیش چیزی خریدن  
 خواستن استعاف سر برداشتن برای چیزی نگریستن و دست برد  
 نهادن تا آفتاب بر چشم نیاید و چشم را خیره سازد و چیزی را نیکو مشاهده  
 کردن و در پیش چیزی آمدن استعاف کرد اینیدن خواستن استعاف ضعیف  
 استعاف طرف طرفه نمودن و نو گرفتن استعاف خود را در شناساندن  
 استعاف خود را بر آوردن در چیزی و پیش رفتن استعاف مرمانی کردن  
 و دوست بدل آوردن استعاف دشنام دادن خواستن استعاف  
 و اشدن خواستن و هزادون خواستن استعاف پاک نمودن و هزادون  
 استعاف نشانه شدن استعاف یک ایستادن و تنگ درشتن استعاف

استعاف

نشد

استیفاء چکیدن استیفاء پچاییدن استیفاء صفت کردن  
و علاج علت خواستن استیفاء ایستادن خواستن استخفاف  
سبک برداشتن و سبک گردانیدن استذفاف دشنام دادن و تمام شدن  
و راست شدن و ممکن بودن و آسان بودن استعفاف پیرامون گردیدن  
استعفاف فراهم آمدن استکفاف برابر و دست نهادن تاخیر  
دیده شود استیناف نواز سر گرفتن چیزی را من مصدر و لا فعلال  
اطرافتاف تمام نیکو شدن از عفاف که شستن و در شپش شدن من مصدر  
الافعال امریاف میل کردن احقیقات جمع شدن من غیر المصادیفات  
پنی داول چیزی و پار کوه که پیش آمده باشد و طرف چیزی و بزرگ  
قوم و سخت تر چیزی الف و انوف و اناف جمع آفت با لکه  
پنی او در دکنه انوف لکه پنی او خوشبو باشد اف نفیجین اول و  
ورام و آسته و سابق و بعضی بد همین معنی گفته اند اف و اف  
و اف و اف اف مردار و کسند بوی و اسم فعل هم باشد معنی بخر  
یعنی شکستن می باشیم و این لغت کجی گویند که از و شکند و سرگردان  
شده باشند و او را عجیب کنند که قال الله تعالی فلا تعجل لهما الف و  
مخففه معنی عجلتیم آمده الف همراه الف و انوف جمع است لخصنا  
اناف از پنی که در و گیاه نرود و چون درخت مسوف آنکه زود آمد و  
نمود برای شکستن میست بنده و تابع و مرد زود و حشمتی که برانده  
آنکه دایم بر اضعف لازم باشد و کج پایی و آنکه بر پایی و در و آنکه

هر دو انکشت بزرگ پای او چینه باشد اولت آنکه سر منی او دراز باشد  
و باریک آنست ایسی که پس سر او سفید باشد و مردود و سطر کوشش  
در اند و چینه پشت آنست لا غرور ایسی که در اند کردن باشد و شانه  
نوشته اعضف فرد و شانه کوش و دست کوش آنست غلاف خسته ناکره  
و اعضف جز فراخ را هم گویند آنست آنکه از دو طرف سر او موی رفته  
باشد و آنکه موی سپایی او کم باشد و آنکه بی سبز بکند رود و صورت  
چوان پریشم آنست ایسی که یک چشم او سیاه باشد و یکی کبود و شتری  
که غلاف ایر او سوراخ باشد کاف بالان آنست حج او ارفط  
و حد ما چیزی و او جمع ارفط است الف و الف و الیف و الف  
الف حج الف است اعضف سیاه و سپید را با و جز در حق  
حج هیف باریک میان الف کران زبان و کامل و سطران اعرف  
نوعیت از خرم و پشته های یک بلند و منتهای که میان بهشت و  
دوزخ است و یا الهای اسپان اشرف بزرگان احواف مردمان فوفا  
احلاف یک قبیله است از قوم ثقیف او طاف آنکه بسیار موی مرده  
و آنکه بسیار موی بر آرد و سینه او و نرم اطراف کناره های معانی پشته  
یک کج شده و میل کرده قوم ماد که قال الله تعالی لا اتمز قوم اعدا  
و لا احلاف القاف و الحاف که به چاه آنست یا بعضی مردم  
که اقبال آنست الساری و قبل نام موی که شوب است جوئی وین  
اعرف حج حرفت مال بسیار و ظاهرنا و شتران ماده لانه شیت

طبع اخف است ای بچان سخت اضماف مانند میا و میا و دو و بر  
 اضماف همانان اضماف کو و میا و کرو و الطاف نواز است بها اعطاف و بر  
 اکلاف پناه کا بها العاف در هم پیچیده آفت تند و کرکن سخت است  
 شمیره و کنه رما می دریا و معنی دوم جمع حسین است بکسر سین و فان  
 ملکه که بر فقر او مساجد و مزارات مباح کنند اسکان کفش و صنوف  
 از کف یک ششین چشم و کفش و آفت باضماف هر اکا می که سیج  
 جا نوری اینجا نچریده باشد و کاسه که سیج کس از ان آب نخورده باشد  
 اخلاف سرد می پستان و پس از ان کان اسطاف پیش رفیقان و که گاه  
 اصف کبر او صاف صفتها اصداف صدقها اعیاف آنکه میل نخی  
 کند اثرن بزرگتر و بهتر اصف و او دهنده تر اقدف و ششام دهنده تر  
 النطف خوب تر و نازکتر و بار یکتر باب الالف مع العاف من مصدر باب  
 الادل من الثانی المجر و ابق کرختن کا قال الله تعالی اذا بق الی  
 الفلک الشجر ابق کران شدن در وزن من باب الرابع الحق  
 و یوانه شدن ابق پنجاب شدن ابق شاد شدن و بنایت شد  
 شدن ابق تنگ شدن رفتن و بنایت کرم شدن ابق با کسر و یا  
 کردن پوست من مصدر الالف ابق ترسانیدن اصداف کرد و چیزی  
 در آمدن و بخوبی چشم کرد ایندن ابراق سوز ایندن احراق احق  
 ز ایندن و کسی را احق و فتن احقان کینه و در کردن و بخشیم آوردن  
 و در یکسان شدن و لاغری شدن احق حیران کردن ایندن و یاده کردن

اخلاق ننی دست ماندن اخلاق گفته شدن و گفته کردن از نفاق بگردن  
آویندن از نفاق آب در سوراخ سوسمار کردن تا سوسمار بیرون آید از سوراخ  
و بشتاب انداختن تیر و سنگ و مثل آن از نفاق رویانیدن و سپردن  
از نفاق نیز گفته کردن از نفاق فایده رسانیدن و فایده گرفتن از نفاق از  
برای بهره و بزغالک کردن بنده ساختن از نفاق سست کردن و زبون کردن  
اصطلاح سخت آواز کردن از نفاق تیره کردن آب از نفاق در رسانیدن  
و تاخیر کردن نماز و شتابانیدن و بد شواری داشتن و در خواستن دشواری  
از نفاق خیرانیدن و ستردن موی از نفاق هلاک کردن و کشتن بحاق  
دور کردن و ساییدن و گفته شدن چاره و نام پناه برست صلح و شوی  
شده پستان از شیر اشراق روشن شدن و در روشنائی روز رفتن  
و درخشیدن اشفاق هر بانی کردن و ترمیدن اشفاق سرخیک بستن  
و سر برداشتن شتر و بجای در آویندن مشک اصداد کاپین بستن  
اصطلاح میزبانیدن و پوشش کردن اصطلاح هوا فتنه کردن و در  
کشدن و کو سفید را در دزدی یکبار و در سفیدن اصطلاح اتفاق کردن  
و طبق بر نعل چربی انگشتان و پوشش دادن اصطلاح بغایت دادن از  
بودن بیغری و خاموشی بودن و خشم و در خشمی اصطلاح را کرد  
از بند و روان شدن شکم و در کشیدن و بربان آوردن سخن اعتدال  
و در کردن اصطلاح چرخ آویندن و ماضی بجزی فرو بردن و چربی از  
علامت کردن اصطلاح در نفاق و در نفاق و در نفاق و در نفاق



کردن و گمان بر کشیدن و تمام کشیدن چیزی اطلاق در بستن اوراق  
از بیماری به شدن افاق و داشتن ابرو پیدا شدن ماه از میان  
ابر اطلاق بنهایت فصیح شدن در شاعری و روشن شدن صبح  
افاق پر کردن اوراق بسیار خندیدن اطلاق پی آرام شدن  
الفاق در ساییدن و آب خنجر پی پوستن و پروی کردن و بجز  
و استن و در رسیدن افاق کریتن و خشم گرفتن افاق  
و افاق و الصاق بجز پی چسپیدن و چسپانیدن افاق و در  
شدن اوراق بر جابیندن اطلاق سخن آوردن افاق نغمه کردن  
ایباق هلاک کردن ایباق شتر را بار کردن و بسیار بار شدن  
درخت حتما اوراق استوار بستن و استوار بند و بند کردن و استوار  
گرفتن ایباق ایو حجتن ماده اوراق برگ آوردن درخت  
نیافتن غنیمت و نیافتن ثکار و کجاست باریدن افاق بسیار  
گفتن احقاق برحق داشتن و محقق داشتن اوراق بار یک  
کردن و گفتن افاق تنگ کردن و بنده گرفتن و بنده کردن و بنده  
افاق استن شدن اسب من مصدر الا فاعل اخراف سوخته شدن  
افراق نه دی و نه باد و نه ایافتن و نه و محبت دل شدن نام  
افرنشیدن شدن و از نو کاری کردن افاق بکلو که افتادن  
و چیزی بر آمدن و کلو گرفتن اوراق روزی بسته کردن افاق  
به رفتن تکیه کردن و بجز پی و پی گرفتن و پی گرفتن

و با یکدیگر تیر انداختن کما قال الله تعالی او ذنبنا نستبق ای نتر اوست  
استراق و زد دیده کوش فرا داشتن اصطفاق بهم فرا گرفتن و آواز  
دادن چیزی بطریق برهم پیچیده شدن پرمیغ و کوفتن هر دو بال خود را <sup>عراق</sup>  
اندر ک کشت کردن و کوشش از چیزی گرفتن اعتلاق عاشق شدن و محبت  
و بسته شدن اعتناق دوست بر کردن همدگر کردن و بگردن گرفتن گاه  
و بیکدیگر بکاری در شدن افتراق از یکدیگر جدا شدن افتراق عجب نمودن  
استیاق نیست شدن الطباق که بستن اتفاق را نزن و فراهم آمدن  
و تمام شدن اتفاق قاف کردن اتفاق با یکدیگر موافقت کردن و  
هموایی کاری کردن و رافع شدن و بر شدن و یکسان شدن استیاق  
را نزن استیاق آرزو بستن شدن اعتیاق بازداشتن احتیاق  
با یکدیگر خصوصیت کردن و لاغر شدن و کشتن انتیاق برگزیدن اشتیاق  
شکافتن سخن از سخن و نیمه چیزی ستانیدن امتیاق یکیدن بچه تمام شیرین  
را ابراق درخشیدن امتیاق ویران شدن من مصدر الانفعال  
استیاق ویران شدن نیت آب از میل انتیاق با کلاه و آردن چیزی که  
از آن شور می بیاختند و بسیار گفتن استیاق گفتن و در سخاقتی  
شدن انتیاق بیکدیگر و چیزی بر آردن و در آن هر دو شدن و بیکدیگر  
کشتن کسی را از انتیاق زبانی از شکم بیرون انداختن و بریدن  
شدن انتیاق و پیچیده شدن استیاق و مثل آن انداختن شمشیر از نیام و زدن  
از شکم بیرون آردن و در پیش رفتن و بسجور آردن از انتیاق

ترسیدن انصاف از چیزی که دیدن الحاق کننده شدن در باره احمق  
 شدن و گفته شدن الطلاق در حق الفراق و انقضای شافیه شدن اتفاق دوستی  
 نمودن و چای پوسی کردن و لطف نمودن و بهوار شدن و خلاص یافتن  
 انبیای یا حادثه آمدن زمانه و گشوده شدن و فرد آمدن اتفاق در حق  
 حاجی بغیر خصت اتفاق باز کردیدن اتفاق شکافیه شدن انبیای  
 روان شدن انبیای سوافریت سنگستن اتفاق کوفه شدن اتفاق تنگ  
 شدن و پراکنده شدن اتفاق و آمدن ابرو شکافیه شدن من مصدر الاستقلال  
 استحقاق احمق نمودن اتفاق شترزبایدیت خواستن برای انوی  
 استر زان روزی خواستن استطلاق گشوده شدن شکم استخوان  
 همه را از گرفته و فرار رسیدن و تمام توانائی خود کار کردن استعناق  
 بسته شدن و استعناق دعوی فرزند کردن که از ان نیست استعناق  
 آب یا باد به پی باز کشیدن استعناق ماقه شدن یعنی شتر ماهه شدن  
 استعناق استوار کردن خواستن استعناق نزد خواستن مادر خواستن  
 شدن استعناق توغیر خواستن استعناق سزاوار شدن استعناق  
 بار یک شدن استعناق تنگ شدن و به بندگی گرفتن من مصدر الاستقلال  
 از رها کردن چشم شدن استعناق است شدن من مصدر الاستقلال  
 در حق نشاء شدن و سگوفه بردیدن در حق استعناق استعناق در  
 که شستن از شستن غاموش شدن و یکسان شدن در استعناق استعناق  
 نکرانده شدن از ران و دیده شدن استعناق استعناق استعناق



ارق پوایی ارق بالغ بنایت کرم اریق پوستی کرد باخت  
 او تمام نشده باشد ارق جمع او ارق کرک اریق جمع او ارق بتشدید  
 درخشنده اریق خوب و عیب ارق مرعیت کردن دراز ارق  
 کناره جهان و کناره آسمان ارق جمع دی ارق چرخه ریزه کوپند  
 اراق طرغی پایان ارق خروسی که کامل او دو قسم باشد  
 اولین و شمشیر سخت برده و درخشنده ابارق جمع او استبرق و پیا  
 نرم و حله بهشت ارق دراز کردن و چیزی که بلند باشد و سکی کرده  
 کردن او قلاده باشد ارق قنبر ارق کرینه اراق وضعیت  
 ارق بالغم سیاه و سفید سیاه و سرخ و نام قلعه است ارق  
 بنایت عین ارق پهل ارق آنکه هیچ کار ندارد ارق بود و در  
 چشم و صافی ارق غرض اموار امدق فراخ و پهن ارق است  
 زانو ارق بزرگان قوم و کردنها ارق دیو اکی اوق بارکان و  
 نام وضعیت ارق که در رنگ و سالی که نادران باشد ارق در  
 عینت و او در اصل اراق بود ارق آنکه مرکب باشد از رنگ و  
 رنگ و کل اراق و در ارق کلا عادی همان دورنگ و هر چیزی که در  
 رنگ سیاهی و سفیدی باشد اراق سیست ارق ساقا ارق  
 سفید و خرد و ندهق اریق تنگ تر از ارق دراز کردن اریق  
 نیکو ساق و هر دو ساق ارق پیر و نیکو ساق ارق و ارق و از  
 ارق کند و نیکو ساق ارق چوبها ارق باریک و نیکو ساق

اسبق پیشتر است و از ترتیب باب الالف مع الکاف من مصدر  
 التلا فی الجرد افک بر کرد ایندن و زوارک ایستادن و برپا داشتن و خوردن  
 شیره و درخت اراک را و شوریدن گیاه و افک دروغ گفتن و دروغ  
 بر بستن و برپای داشتن ازک پیغام رسانیدن اراک ایستادن  
 و آرام گرفتن و درخت اراک خوردن شتر من مصدر الافعال ابراک  
 چپانیدن شتر اخاک از موده کرد ایندن و نگذاشتن اراک بر خارشیدن درخت  
 و غیر آن اراک در یافتن و رسیدن بخیزی و دیدن در سیده شدن  
 اراک شتر را بر اه بردن اسلاک در آوردن چیزی در چیزی ابراک  
 انباز آوردن و انباز کرد ایندن انخاک خند ایندن اساک و ایشاک  
 و کفا داشتن الماک زن دادن و باد شاه کردن و نیک داشتن  
 آوردن الماک منیت کردن ایشاک خوردن شدن اراک باران  
 خوردن باریدن و آب باران خوردن من مصدر الافعال ابراک  
 شتافتن و سینه انداختن و در شیب سینه نهادن ایشاک دروغ  
 گفتن اتراک که داشتن ایشاک خوردن طاعت را و آزمودن  
 و ازین بر کردن و غالب کردن ایندن و استوار کردن ایندن و ایشاک  
 بر آب تود اراک میگرد رسیدن ایشاک آینه شدن و درخت  
 افتادن ایشاک بهم خوردن ایشاک جامه پوشیدن ایشاک انباز  
 کردن ایشاک جمع شدن ایشاک جنگ در زدن ایشاک حرام کردن  
 ایشاک چیده دیدن و جمع کردن ایشاک شستن ایشاک

استیلاک خود را بجزی خارجی و کمبسی کوشش کردن استیلاک کردن شدن هم  
در سجد شدن کلاه اصطلاحاً بهم و اکوفتن استیلاک - ابنوی و غلبگی کردن  
و ابژه شدن افکاک جدا شدن ایفاک بکر و دین استیلاک میکند کلاه  
سخن آشفته کردن چنانکه توان فهمید من مصدر الافعال استیلاک در آملین  
جزی در جزئی استیلاک کوشیدن و مباله کردن استیلاک پرده دریده شدن  
استیلاک فراخ شدن انزاک ست شدن سلب یعنی دوشش آذنی  
از هم جدا شدن و آزاد شدن من مصدر الاستفعال استیلاک در یافتن  
استیلاک چپک در زدن استیلاک نیست کردن استیلاک تاخوش نمودن  
من مصدر الافعال استیلاک سخت مرغ شدن چنانکه بسیار میایل باشد  
مصدر الافعال استیلاک و اجیکاک کلاه آور شدن و سبز و میرا شدن  
کلاه من مصدر الافعال استیلاک تا یک شدن من غیر المصاد  
اراک درختی است ارک کمانیت افک دروغ افایک جمع او  
افک دروغ گو و کرداننده ارک رودخانه بستن ارک یک تختی کوشا  
او یک ایشان املاک ملکه و فرشتگان آذناک که در قرآن آمده است  
منهجن اذخل است افک و انوک آبله اصیب اگر زملو مای خود بر آ  
گردوز وقت رفتن ادر اک در قرآن آمده بمعنی در یافتن و در رسیدن  
افد اک آدمیان و خلق او سک شتاب کرد و نزدیک شد و زود شد ایاک  
تو که بر روی نفع کاف و یکس کاف ترا که زنی اکیف بالفتح پیشه است  
نیز کوشش و بی کوشش است بمعنی سبب یعنی قلی یا سبب الالاف

منع اللام من مصدر الثلاثي الجرد اجل جناسيت وجره كره کردن و برکنشیدن  
 و مبتدأ و مبتدیه بزرگ انون فرود رفتن ستاره اکل و اکال خوردن اکل  
 امید داشتن اهل بنوا رفتن و که خدا شدن و خور شدن اصل در  
 شبانه رفتن اول و ایال بازگشتن و بصلح آوردن و سیاست کردن  
 و غلبه شدن من مصدر الباب الثاني آل و آل و الیل نالیدن بیمار  
 و تغییر شدن و فاسد شدن و شتاب رفتن و درخشیدن و ال مخفی  
 نیزه ام آمده و الیل او از کردن ابر را گویند انا ل بزرگی یافتن ازل  
 تمک شدن و باز داشتن و عیب کردن ازل دروغ گفتن من مصدر  
 الباب الرابع ابل استاده شدن در چو ایندن شتر اجل در دهم کار  
 من مصدر الافعال انجال بخیل یافتن کسی را و بخیل شدن و بخیلی نسبت  
 کردن ابدال بدل کردن ابدال بخواری و که شستن و کرو کردن و کرو  
 دادن و سرهم کردن و سلامت داشتن ابطال باطل کردن و طبل  
 و شستن اقبال باکیه شدن زمین اقبال شتر را بی بکر کردن و که شستن  
 و در پستان شتر است که شستن اقبال قانی کوه ایندن اقبال کرمان  
 کردن بوزن و کران شدن و بار کردن و کرانبار شدن اقبال مخافت  
 کردن اقبال بی فسیلند کردن ایندن و نابید کردن فرزند اقبال و اقبال  
 شنا کردن اقبال تمام کردن بخش اقبال زحمتن سکاده اقبال  
 دویدن شتر مرغ و کرختن از چیزی و شتاب کردن و بدیدن  
 نابو چیزی اقبال عمل کردن و خوبی کردن و بسیار شتر شدن اقبال

ابدال

استبستن کردن احوال پراکنده برک آوردن درخت احوال بر بردن اند  
و غیر آن و شرمندگی کردن ایندن و دراز شدن گیاهی که آنرا حصص گویند و سید  
گیاه شدن زمین احوال مشکل شدن احوال ترک کردن احوال کم نام کردن  
ادخال نه آوردن و در بردن اذبال پرموده و ناقص کردن ایندن اذبال  
مشغول کردن احوال سپاده کردن احوال راهی بکسی دادن احوال سختی  
زود اذبال فرومایه کردن ارسال فرستادن و فرو گذاشتن موی ارفا  
نشتاب رفتن شتر احوال حصین یافتن و پویه شدن زن دبی توشه  
ماندن اسب احوال فرو گذاشتن شلوار و غیر آن و باریدن باران و بدر  
آوردن زرع خوشه را احوال کنه شدن جامه سهل شکم راندن و  
بر زمین درشت رفتن اسب احوال مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن  
زن شوهر مرده با فرزندان خود که شوهر دیگر نکست احوال آتش افروختن  
و پراکنده ریخته شدن آب و خون از چیزی احوال مشکل شدن و عیبی  
شدن و در رسیدن خرماد انکور هم آمده احوال بجانب شمال شدن و پیر  
اطفال با بچه خود رفتن احوال داد و بیا کردن و صریح شدن و نذر  
بخت کردن احوال و احوال گیاه شور بر آوردن زمین و شیر دادن  
دن و کم شدن شتر از چراگاه احوال شتابیدن احوال خود نموده  
و سخن دریا با ایندن کسی را احوال کار بستن بجزئی دیگر کردن احوال  
پیشرو کردن رفتن آموخته و یاد ایندن و درک حسرت احوال احوال و ایندن و خود  
که بخت و اقبال و فضل و کرم و شکر کردن و دیگر کردن و ایندن و آوردن



اقبال پانیدانی کردن و در سوئی چتری آوردن و روی کسی سوئی چتری  
و مساعده شدن احوال شتر کبسی دادن احوال فرو که اشتن اقبال  
بکشت دادن و در اندن کسی را اقبال قفل کردن و خشک کردن این  
اقبال پانیدانی چتری کردن احوال انزال شدن در مجامعت  
رطب شدن عرق افعال فاسد کردن مال و بویب صرف کردن آن و بک  
انداختن و در کشیدن احوال بر آب کردن و در چتری را بخشیدن  
و مباح کردن احوال تمام کردن احوال قحط سال و خشک سال شدن و  
قحط شدن احوال زمان دادن احوال ضعیف و لاغر شدن احوال  
فرو فرستادن و فرو آوردن احوال سخن چینی کردن و کمال دوبار  
زائیدن کوسفند احوال بشم یا موی یا پر انداختن حیوان احوال  
نعل بستن و مخالفت کردن احوال از نیزه سنان و بجان از نیزه  
از دست بدون کشیدن احوال شربت اول دادن و سیراب کردن  
احوال فرو که اشتن احوال ترساییدن احوال خور ایندن و طعام دادن  
و سخن چینی کردن احوال دور شدن و شتاب و فتن احوال به شدن  
خشم و از بیماری خلاص شدن و ترساختن احوال جصلع فرو کردن و اصلاح  
آوردن و بسیار بشم شدن احوال بزرگ شدن احوال فرو آوردن  
و حلال کردن و در بیماری حرام بدون آمدن و در ماهی حرام رفتن  
و ستر آوردن و ترسیدن شدن حود آمدن و شیر و آب تان و کبک و شیر  
خوردن و شیر را دلالی یا زمین و کبک و شیر و آب تان و کبک و شیر

تجزیه کردن و شکوئی کردن و حمله کردن و بخشیدن ابطال در ویدن و  
طست سل آوردن و شکستن و شکستن و رشوت دادن ابطال جنگ کردن  
اصطال کنده شدن گوشت اصطال براه کردن و کم کردن و باطل  
کردن و صنایع کردن و دفن کردن مرده را ابطال بینه ایستادن و بینه  
شدن و بر چیزی واقف شدن و باطل کردن خون ابطال سایه افکنیدن  
و سایه دار شدن ابطال بپا کردن ابطال بند کردن نهادن و خنثی  
کردن و غله آوردن زمین و از غنیمت چیزی و زدن ابطال بپین  
طرا این نرسیده ایستادن و صنایع شدن مال ابطال اندک کردن و در  
شدن و برداشتن ابطال مانده کردن و بستن زبان و روقت سخن  
گفتن و بکاریدن ابطال از چیزی چیزی ملول کردن و رفتن و هویدا بودن  
ابطال ماه نو دیدن و نام چیزی برون آوردن و آواز برداشتن ابطال  
حاجت روا کردن ابطال در شب نگاه داشتن ابطال زن زدن  
و در بردن چیزی و چیزی من مصدر افعال ابتداءل کشته شدن و کشته  
داشتن و کشته کردن و بخشش کردن اقبال تیره و کینه خوردن و تها  
بدری کردن اقبال مشاهده افعال کینه و عین اقبال برداشتن  
و بازدار شدن و باز بر نهادن و حمله کردن و از کسی ناپاکی بردن  
و در منزل شبیه کشتن چیزی را اقبال تمام نگاه کردن اقبال  
جمع شدن و جمع شدن و آشکارا شدن اقبال کم کردن و نقص کردن اقبال  
بریده شدن و از عین کردن اقبال و رفتن و آوردن اقبال بی اند

چیزی گفتن و ابتدا کردن و پای کسی گرفتن و جمع کردن طمان جبهه برپا  
 کردن و سپاده شدن از حال از جای برداشتن و بجای رفتن از  
 برداشتن جامه اشتغال افروخته شدن و آشکارا شدن سفیدی در  
 موی اشتغال بجای در شدن اشتغال کرد و زد گرفتن و جامه در خود  
 گرفتن و بر بالایی چیزی در آمدن اعتدال راست شدن و میانه شدن  
 اعتدال بیکسو شدن اعتقال بند کردن و بسته کردن زبانه و زین  
 در میان ساق و رکاب فرو بردن اعتقال کار کردن اعتقال شستن  
 اعتقال غافل گرفتن کسی را و بچرخ شدن اعتقال از خود فرایافتن در دفع و  
 لاف اقبال نو گرفتن کار و از سر گرفتن چیزی اعتقال با یکدیگر کار  
 کردن و گشتن عشق کسی را اکتال سر مه در چشم کردن اکتال  
 بجهت رسیدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن گیاه اکتال  
 بجا آوردن زمان اقبال بیک راندن شتر اقبال از میان  
 رودی بیرون رفتن اقبال سخن کسی بر خود بستن و خود را بچرخیدن  
 اقبال بیک زدن اقبال بکشیدن گوشت از دیک اقبال تیراندن  
 اعتقال گرفتن و بکار کردن اعتقال از چیزی بیزار کردن اعتقال از جای  
 بجای رفتن اقبال بقیئت گرفتن چیزی را از کار اعتقال بپوشه  
 شدن و اکتال اعتقاد کردن از دیال منیت کردن احتیال بر زدن  
 احتیال حسد کردن و حواله دین رفتن احتیال کردن کسی کردن و بیعت  
 چرخیدن و اشتغال از جای برداشتن و برداشتن شتر و مرد و

اجتهال تا که بکشتن و بزرگ و فربه شدن و برفتن چیزی از چیزی اقبال  
بکشتن و بکوکلی خود کسی نمودن اقبال بکلیل نموده ستاندن اقبال ترسیدن  
اجتهال تر شدن و برباد شدن اجتهال بزرگ شدن اجتهال زیان شدن  
و بهم افروختن و نیازمند گشتن و لاغر و ضعیف شدن استیصال برگشتن  
شمیر و تیغ اعتدال بالا شدن و علت مند شدن و بهانه آوردن و بارداشتن  
علت و جهت آوردن اعتدال بسته شدن اکتال درخشیدن و کماریدن  
استلال همزم در شب آتش کردن و روان و شتاب رفتن اقبال خود  
شدن اقبال ساختن چیزی من مصدر الافعال الجذال بر زمین افتادن  
اجتهال شتابن و ازین برگردن و نیست شدن انزال از بیماری  
به شدن و خوشتر شدن جراحت و پوست بر آوردن جراحت افتادن  
بگردیدن افعال تافته شدن و بگردیدن و شرمنده شدن افعال  
حد اشدن انزال بریده شدن انسجال ریخته شدن انسجال روان شدن  
سخن انفعال ریختن است اقبال و انیبال ریخته شدن انزال جدا  
و داشدن انزال سبک از جای بر آمدن اکتال کثافه شدن انزال  
از میان چیزی بیرون آمدن استلال روان شدن افعال در میان  
چیزی شدن افعال سنگینه شدن اکتال کما و بدین و خندیدن و در  
انزال ریخته شدن من مصدر الافعال استیصال بکل گرفتن از چیزی  
استیصال خود را در مملکت انداختن استیصال بهار شدن بیخ فغان از  
استیصال بیخ فغان و در آمدن در سبیل و استیصال

نمودن نمودن استحال برداشتن خواستن استحال نخواستن و استحال  
 کردن و استحال شدن و فرو برداشتن موی استحال سر رسیدن و استحال  
 آواز کردن زن استحال آسان شدن استحال شتابان شدن  
 خواستن استحال امکن خواستن استحال نخواستن و استحال  
 داشتن چیزی استحال نشستن خواستن استحال نخواستن و استحال  
 ناکس نمودن استقبال پیش باز رفتن و رو بچیزی آوردن و استحال  
 استقبال مبالغه نمودن در حرب و خود را کشته خواستن استحال  
 همت خواستن و انتظار کشیدن استقبال پیش شدن و میاشدن و استحال  
 کاری استحال فدا آمدن خواستن استحال تمام شدن و تمام شدن  
 استقبال بخش و غنیمت خواستن استقبال نامناسب آمدن و استحال  
 باشد و کوه سفند ماده ز طلبیدن استقبال از بیج کندیدن و موی کندیدن  
 کندیدن استقبال از بیماری به شدن استقبال طلب جلال کردن استحال  
 خواهر کردن و خواهر نمودن استقبال سایه گرفتن استقبال از عای  
 گرفتن استقبال آنکه نمودن و بجزد بکاری ایستادن و از عای برآ  
 و برآه خود که استحال عکس شدن استقبال ماه نو دیدن  
 و گزینش کردن و خوردن و نختن با بران مصدر را لا فعلال اصمالات  
 شدن استحال میفید موی شدن و در هم چیدن استقبال تر شدن و استحال  
 خستیدن بای من مصدر را لا فعلال اصمالات نختن شدن و در هم چیدن  
 استقبال بر برداشتن شام و درخت و برگهای درخت و استقبال



[illegible]

افعال کردار افعال بزرگان افعال و افعال کوفته اند خرد و شیرین و شیرین  
 اسباب و رختها و بارها و افعال الارض کجاء زمین را گویند کوفته  
 تعالی و اخرجت الارض افعالها اسال اطوار و آثار افعال شیرین  
 و کوفته خرد و ابدال بهما و سبندگان صالح اذبال و امنها و آخر  
 قوم ازل بی توشه و مردی زنی و سال بی باران ازل و ازل آواز  
 و همبر و معنی یار اهل قیل در نیست افعال بارها افعال صورتها  
 و مانند افعال شیرین از مول آواز کننده اسباب ابدال و دلونا و چاه  
 اسخیل نام در خیت است افعال شهاب و شیرین خرد و کشیدن  
 بر دما ابدال طریف که در و بشیر اکتور کنند اهل شکوه و پای  
 معیرو طایفه و سزاوایل آب غلیظ چرکین و شیر غلیظ ایل جمع او و ایل معنی ایل  
 هم آمده ایل آنکه دندان پیشین او کوتاه باشد یا کج اسول آنکه شکم فرو  
 باشد ایل پیشین و ابتدا ایل بزکوهی و کردن ایل بزک شکم  
 افعال آنکه دندان پیشین زیاده دارد ابدال آنکه یک دوش او  
 بلند تر باشد و جرج ایل او بخته کوشش و برنده است که خطهای سپید  
 دارد امثال قصها و مشوره افعال غیبتها که از کفار گیرند و سننها و ریا  
 چیزی از ازل زوایل و ماکسلف افعال علما آهن که بر گردن مردم اند  
 و آبهایی روان افعال بنده احوال طایفه احوال ترها او ایل جمع اول  
 احوال پیشین زمین و زبان کوی و زویشی و معوم قوی ایل بزک  
 احوال ایل و احوال است ایل بزک پای و ایل بزک پای

ظرفیت

ال خدا تعالی و پیمان و خوشی صیال و الال حربه و نیزه و این هر دو حج  
ایل خدای تعالی و از اینجا است جبرئیل و میکائیل یعنی بنده خدای آیل باله  
آبجان و اهل خانه و شخص و فرزند و اهل دین و مثل سراب بیابان کرده  
اول و آخر زود دیده شود و جو بهای خیمه و الا جی که بران راست کنند و  
معنی جمع آنکه از فل العمر که در قرآن آمده است یعنی زبان نرین عمر که  
زبونی و فرقتی است از غل و اغزل آنکه او را خسته نکرده باشند  
و اغزل سوراخ را هم گویند اعدل داد و هنده تر و راست تر و میانه تر  
امثل راست و فاضله اصطبل آخر اسپان اخیل سوراخ ابرو  
سوراخ پستان و برآمدن مکان بول اسیر ایل یعقوب بن عامر  
اسلام اسفلی پایشین تر الال که هیست در عرفات اخیل بول  
اخیل مردی که در خیال دایم باشد و نام مرغیست که او را اسفراق  
گویند اطلال نشانه های سرای و بدنها شکل سنج چشم و سرخی که  
سفید باشد و نام مرغیست و آنکه تپیکاه او سفید باشد و شبیه تر و گاه  
تر اکل خورنده اکل مدنی و میوه و نصیب و عقل و رای و نرم و ناز  
و اکل بکون کاف نیز همین مرغیست اکیل خورنده و خورد هنده و هم  
اشمیل میش چشم اغزل مردی سلاح و ابروی باران اغزل خرد  
خرد و سبی که پایش خم باشد قبل پیش لکده و آنچه لکده چشم بر آید  
فغزل یکنه زشت امثل بدست اغزل تشدید لام آنکه ران  
نمونه تشدید لام باشد و زل زلانی که استبداد باشد و اطلال و اطل

میان بستگان که بالان مرون می باشد اطلال جمع اطل است و اطل  
 نیز جمع اوست اکال متران قوم اکال فارش اکال خورده اریل  
 کوه ریک و نام موصیست اهل جایی که در و اهل شخص باشد اهل  
 نمر و حنت عر ابل حنت شوخ و فاسق فاجر اقل شمشیری که  
 رخنه شده باشد اکل رزه از جل شتر و اسب سفید پشت  
 و کوسفند سیاه پشت اکل آنکه ملک چشم او سیاه باشد و سر  
 در چشم کرده و رکیت در دست که قصد آن میکنند اعصل کره  
 دندان و کز ساق اغیل ذراع تحت محکم و ذراعیت که دور باشد  
 از بهلوی او اجل رکیت که در اسب و شتر می باشد اجل فلف  
 و سراج چشم اهل آویخته لب اقول دیوانه احوال که چشم اهل  
 بی شمیر و آنکه بر پشت اسب نتواند نشست و میل کننده تر  
 اغل غایب شده اکل تمام تر افضل افزونتر و بهتر افضل  
 اجل نیکوتر اشل مشغول تر اجل و اطلال بزرگتر اقل کمتر افضل  
 تر اجل کتاب خدا اینقالی که بر عیسی علیه السلام فرود آمده است  
 از میل شکرده گفتگران ایل شب سخت تاریک شیل  
 که غلامت ایراد نزدیک باشد اکل و اطلال خوشه و غلامت  
 الا لفت مع الیم من صدر باب الاقل من ملانی الحمد اتم  
 استگ کردن و در میان سرزدن و شتر کستن چنانکه تا نزدیک  
 بکشته باشد و مادر شدن و است کردن اتم نزدیک من صدق الله

الشی

انعام جزای گناه دادن ادم ناخوش شدن دادن و جو کردن ارم  
خوردن و بریدن دندان گرفتن ایم و ایوم بی زن بودن مردی شوهر  
زن ایام دو دور که دی کسی کردن برای عمل گرفتن اتم کامل  
ازم بدن دندان گرفتن و دندان برهم نهادن و چیزی پوستن در  
تا بدن و نگاه داشتن من مصدر الباب الثالث اتم و اتم گناه  
کار شدن اجم ناخوش شدن اجم خشم گرفتن و کار شدن اجم در  
شدن من مصدر لافطال ابرام استوار کردن و ملول کردن ابرام  
که داشتن دو پوستن اتمام و اتمام ناکو ار شدن طعاند ناکو  
آدن انجام پوسته باریدن اتهام بکرمای سخت رفتن و موضع  
تتامه رفتن انجام باز استادن از کاری و بدلی کردن ایلام در  
دادن و ورم کردن اخلام بشتاب رفتن و باز استادن اجم  
جرم کردن اخلام بزرگی از کسی خواستن احرام حرم گرفتن و در حرم  
و در راه حرام شدن و باز استادن و باز داشتن و حرام کردن  
احکام استوار کردن و باز داشتن افرام بکردن طرف اخلام  
خادم کردن کسی را و خدمت فرمودن او انعام حرام در دهن آب  
کردن و در بودن چیزی در چیزی از تمام چیزی بر انگشت کسی  
تا آنچه باو گفته باشی یا دارد انعام با کسی کردن شیر جانی که دهن  
چون کسی و یا کسی کردن و حد انعام همیشه بودن انجام ریختن  
که ایام خود کردن و خنجم انعام و جاک و سبب این بی انعام



بر زده ساختن بول استقام چلار کردن اسلام مسلمان شدن و خوار شدن  
 و کردن نهادن و سلام کردن و چیزی یکسوی سپردن و در سیاحتی آمدن  
 و شبی گرفتن و کار استقام بلند شدن و بلند کردن و اینها سهام قوه  
 انداختن اسقام خداوند بخل بسیار شدن اسقام فاسد شدن و تمام شدن  
 و تغیر شدن اقسام خوب و علف بچاره دادن احرام درویش  
 شدن احرام آتش در سیم زدن اطعام طعام دادن اطعام تارک  
 شدن و در تاریکی شب رفتن اقسام در وقت نماز خفتن شدن  
 و کار برگردن اعجام نقطه زدن حرف را و بی اعراب که استخوان  
 اعدام نیست کردن و در ویش شدن و بگردانیدن چیزی از چیزی  
 اعصام جنگ در زدن اعطام بزرگی کردن و بزرگ شدن اعلام  
 علامت باریکی کردن و تیز شهوت شدن اعلام اکام ایندن و نشان  
 کردن و جامه را علم کردن یا علم در جامه انداختن در وقت رفتن  
 اعزام هلاک گردانیدن و حریف کردن و تاوان گردانیدن  
 و ناشاعر یافتن اقسام باز ایستادن افحام بزرگ گردانیدن  
 اقدام بهوراخ لولوا بریق چیزی نهادن تا آب پیرون شایسته  
 کردن جامه را بر یکت سنخ و سبز افحام برگردن افحام دریا  
 افحام باز ایستادن از طعام و گریه و ناخوش شدن و دانستن  
 ابر از آسمان افحام در و یکسوی رسانیدن و گشتی و چیزی بجا  
 آوردن افحام در کار شبی گرفتن و بیدار کردن و در خواب

از ارام پروردن بزرگ برای ایغری اقسام سوکند خوردن ارام و ارام  
بکرامیت کجاری و داشتن و نواختن و بخشش کردن ارام  
عبادت و کام مبتلا گردانیدن ارام بزرگ کردن و بزرگ داشتن و نواختن و  
اکتاف پرکردن طرف اکام چیز شدن چشم الحام کام برآ  
کردن الحام کشت دادن و چیز بر اطعمه چیزی گردانیدن و  
برکوست داشتن و دانه بر آوردن کشت ارام لازم کردن  
و فرو آوردن سخن بر کسی القام لغمه کردن الهام در دل انداختن  
و فهمانیدن الهام با ذال معج حریص گردانیدن الحام و ایشا  
سرمه باران انعام نعمت دادن و چشم روشن گردانیدن و کما  
بلی گفتن ارام سخت پر شدن ایشام درخشیدن و کمر بستن  
اندام و واجب گردانیدن انعام کشت بر خوان و طبق و کما  
آن نهادن ایام معانی عروس کردن ایام و در غلط انداختن و در  
کمان انداختن و فرو گذاشتن آیتی از قرآن و مثل آن و ترک  
کردن چیزی اتمام تمام کردن و تمام شدن آبتنی زن و غیر  
آن اتمام پر کردن بهانه و نزدیک آمدن و آسایش دادن  
احمام تب آوردن و غمناک گردانیدن و نزدیک شدن  
انعام بنویانیدن و سر برداشتن و استی کردن و عدل نمودن و  
معی گفتن سخن اتمام کردن و کمر بستن و کما گفتن اتمام  
عدم شدن و اتمام بزرگ شدن آسمان اتمام شود آوردن و درخت

و جامه را استین کردن اقامه فرود آمدن و فرود آوردن و گناه صیغه کردن  
 و نزدیک یلوع رسیدن اقامه غناک شدن ایتام گناهکار گردانیدن  
 ایتام فرود آمدن و ایتام دردمند کردن ایتام دوزخ دیدن یک شکم  
 ایتام مهربان گردانیدن و دوزخ کردن ایتام بنام رفتن اقامه فراخ کردن  
 من مصدر افعال ایتام نرم خندیدن ایتام جرم کردن و بار خراب بریدن  
 اختیام حمایت کردن ایتام سخت کرم شدن و زبانه کشیدن آتش  
 بر جوشیدن دل از خشم و منج شدن ایتام حرمت داشتن در پوشیدن  
 جامه و سلاح ایتام بزدک داشتن و با خشم و خشم بیار بودن ایتام  
 بریدن ایتام فرو شکستن چیزی را و فرو شکسته شدن ایتام حکم  
 ایتام بخواب انزال منی کردن و خواب دیدن ایتام آخر کار گردانیدن  
 ایتام دشمنی کردن ایتام تکیه کردن بر چیزی و در بردن حسنی در جویی  
 ایتام زمان بزود و صورت بسته شدن در چیزی و مهر کردن ایتام  
 در کل ماندن و در کار سخت گرفتار شدن ایتام برهم نشستن ایتام  
 ایتام بی کردن ایتام و ایتام و ایتام ناخامیده کلان فرود بردن ایتام  
 بوسه دادن و بوسه دادن و در گرفتار حج الاسود استقام با یکدیگر گرفتن  
 اصطلاح بهم باز گرفتن اصطلاح با هر طریقی از درخت بریدن اصطلاح  
 ازین بر کردن اصطلاح راست ایتام اصطلاح زبانه زدن ایتام  
 و دوزخین اسب ایتام مزه یافتن اصطلاح و ایتام و ایتام هر  
 ستم کردن نهادن ایتام آهنگ و نیست کردن ایتام چنگ دیدن

و باز ایستادن، اعتقاد تمام شیر خوردن بجز از پستان مادر از درام ناخایند  
بجای فرود بردن طعام اعتقاد سخت شہوت شدن اعتقاد غنیمت گرفتن  
کنار اعتقاد بخوردن رفتن و در که نشستن و زبون داشتن و غلبه کردن تمام  
بخشش کردن و سوکند خوردن کتنام پوشیدن التمام دهن بندستن  
و بوسه دادن التمام بهتر شدن جراحت و پوسته شدن جبک التمام  
بهمدگر زدن موهایی در یا التمام سخت جناب شدن و سینه بخوردن  
کوفتن زن در مصیبت التمام بخوردن رفتن کاری نظام ترتیب شدن  
کار و بهم و ایچودن و بهم باز دوختن اعتقاد کینه کشیدن از کینه خور  
تباک کردن ابر و رعد و مثل آن اتمام دوشیدن انتظام تمام کردن  
و از حق کسی چیزی کم کردن التمام ناگوار شدن ارتام خوردن بجز  
نشان کردن اتمام همت نهادن ایتمام کوسفند نیمه را کشتن و  
نیمه کوسفند ماده را کوفتن که در خانه بکند دارند و دوشند و بجز انبرد  
استیام در هیچ سخت گیری کردن اعتیاد بر کزیدن و مال بر کزیده  
گرفتن اتمام جابه رفتن تمام خوردن اتمام بوشیدن نظام  
بهم آمدن اعتقاد عامه بر سر بستن و بر عایی رسیدن بیان اعتقاد  
اندوه خوردن اتمام بروفتن خانه و عیز آن و خوردن و بجا داشتن  
و کوشیدن و سخت داشتن و اندوه خوردن و اندوه تمام بکشد و داشتن  
و سخت رفتن اتمام ناخوردن رفتن خوردن نظام حصار کردن  
و بجا داشتن و بجا داشتن با یکدیگر بچستن من مصدر الا حصار نظام

و انحراف رفتن انعام بریده شدن انقسام شکسته شدن انسم  
 و انقسام ریخته شدن انشرام ریخته شدن و کافیه انخرام بریدن  
 شدن انحطام شکسته شدن و ختم شدن و پیران شدن انقسام در  
 انقسام بخش کردن ابرام محکم شدن و استوار شدن انزام کریمه  
 انضام کواریه شدن انظام بیم آمدن انعام عکین شدن انعام  
 ر که اخته شدن انقسام در رفتن و جزی من مصدر الاستغفال استغما  
 بسته شدن و پوشیده شدن استخرام با بغیر بستن در آمدن حیوانات  
 استحکام استوار شدن استخدام خدمت خواستن استسلام کرنا  
 نهادن و جزی یکی رسانیدن و سلام کردن خواستن استخام بسته  
 شدن و سخن عربی در میان فارسی در آوردن و و استادن استغلام  
 بزرگ شمرن استغلام اگر کردن خواستن و جزی پیرن استغلام  
 تنگ گرفتن زن فحج خود را بداد استغلام بغینت داشتن استغلام  
 نهیده خواستن استغلام در پیش شدن خواستن استغلام یغیر  
 شتر جوانه استغلام بکر کردن و شتر گرفتن کسی را استغلام بخش کردن  
 خواستن استغلام بزرگ اری بدست آوردن استغلام کشت جوان  
 استغلام موافق آمدن هوا و ناکو ارنده یافتن استغلام نقش  
 دست کردن خواستن استغلام ستم کردن استغلام کار تمام  
 استغلام تمام کردن خواستن استغلام بآب کرم خری  
 را غرق کردن استغلام بنای راه است کردن خواستن استغلام



ادغام سیاه شدن و سیاه نمودن چیزی از غایت بنری و سیرابی  
 از تمام سیاه شدن لب بالایی ادغام سیاه شدن من مصدر الافعال  
 ادغام سخت سیاه شدن از غایت بنری و سیرابی و از اینجا  
 حق تعالی که در امتان از تمام سیاه شدن لب بالایی  
 زرد شدن من مصدر الافعال از تمام لاغر شدن و سفید شدن  
 و بکبر نمودن از تمام و از تمام و از تمام خشم گرفتن و کردن  
 کردن من مصدر الافعال ادغام سخت تاریک شدن اضحیام برپا  
 ایستادن اضحیام جمع آمدن و بکبر کردن و تمام افتادن از غایت  
 بنری و سخت پر شدن از ریام غضب کردن از ریام پشت  
 کردن و رفتن و راست ایستادن و بلند شدن و از اطراف تمام جوان  
 بالادینکو شدن اضحیام تاریک شدن و کردن کشتی کردن کردن  
 استلهم و دیگرگون شدن رنگ اطراف تمام کردن کشتی و جوان خوش  
 شکل شدن من غیر المصادر قال الله تعالی الم ذلک الکتاب  
 بدانکه حروف هجا که در اوایل بعضی از سورهای قرآنیست می باشد  
 که اسماء همین سورها باشد که افتتاح ایشان برین حرف کرده شده  
 است و می باشد که هر یک حرف را اشارت بصفتی از صفات  
 خدا تعالی باشد بقضای مناسبت تمام جنانکه الم که الف  
 است بالله و لام اشارت بلطف و ميم اشارت بمحببت  
 تقدیرش چنین باشد که الله لطیف و ميم اشارت بمحببت  
 تقدیرش چنین باشد که الله لطیف و ميم اشارت بمحببت

آدم

اشارت بجائی باشد و اشارت بهادی و یا اشارت بتقین و  
 اشارت بعلم و صاد اشارت بصادق و می شاید که اشارت به  
 معنی باشد که و ما نعلم تا و بیه الا الله الم و در الام جمع اوم  
 و در رسانیدن ارم نام شهرست و نام پدر عا و مستعمل شده است  
 بنای و بهشت انا م مردم و حنبل اکتب ناقص خلقت اکتب و  
 رستم و مرد سطر شده از طعام اغتم موی که سفیدی او زیاده از سیاهی  
 باشد اصرام و اصرام پوست و روی زمین اذم جمع اذم بعین  
 و سکون دال بر آن آهوان سفید کردن و مرد دراز کردن ام ما و دیار  
 و اصل علمی که در میان شکریه میارند و حاجی و مهتر و ام القری که  
 در قرآن آمده است یعنی اصل القری ام یعنی راه بزرگ و گفتا  
 ام الداع جاکا که مغرور و باشد النیام بیابان و ورام النیض شتر مرغ  
 اسقام بیمار یا احام حشمتها اجرام و اجسام تنهای چیزها علوم ساها ارقام  
 خطها اقام بخشها احلام خوابها اضماد یا ران و دوستان و خانهای  
 آهوان ایام روزها و بد آنکه مراد با یام معلومات که در قرآن آمده  
 اوایل ذی الحجه است و مراد با یام معدود است ایام تشریفاتی  
 و آن پنج روز است یکی روزی که پیش از روز اضحی است و  
 آن روز عرفة است و یکی روز اضحی و سده دیگر که بعد از روز اضحی باشد  
 و حقول اصبح همین روز ایام تشریف است ایام بار و مردی  
 زن و زن پی شوهر و یوم بابران ایام روزها پنج یوم است ایام

بخشی از زمین اقالیم جمع او انعام جبار پایان انا عیم جمع الجمع و گاه باشد  
که انیم معنی مغرور آید کما قال الله تعالی و ان لکم فی الانعام لعلوة یسکونکم  
عافی بطونه ای بطون الانعام اقنوم اصل اقاییم جمع انجم ستارها  
اسم نام اطرم حصار اطرم جمع او اریم کی ارم سنگ اتم و اتم بزمه  
و گناه و عقوبت و عذاب و اتم معنی مرهم آمده اتم و اتم گناهها اتم  
در دغ کوی اجم حصار و پیشه اعام جمع او و اجمه با نایز آمده است  
اتم درخت زیتون اجم کردها ایم سکنی که بدان سر کسی شکسته  
ایم جمع او اجم اندک چیز و میانه و نزدیک و دور و برابر چیزی اجم  
سیاه و زرد اصلم انکه مرد و کوشش او بریده باشد امام میش  
امام بکسر مشو او راه روشن و کتاب و لوح محفوظ و کوشه از زمین  
و جو یک نبایان که بدان بنا را راست کنند اشم شگافه معنی اضم  
کتابهای بسیار بهم پیچیده و عجایب و اد جمع اضماره امام با اتم شاکر  
مردان ایاکم شما کرده مردانید ایام ایشان که کرده مردانند ادم  
کندم سنگ و پنبری که پیر همه مردانست او ام گرمی تشکی اکم  
کنک ارقم ماری که بر دو نقطه های سفید باشد ارقم جمع او ارقم نام  
قیله هم هست اکم کوشه و پشته های زمین داد جمع اگر است  
اکام جمع اکم و اکم جمع اکام ازیم حلقه افرة آهن و میل که در ستر میگذرد  
و اکثر از زبان خیلی اوزین گویند ابا زیم جمع اجم انکه همیشه او حالت  
سرخ باشد و سراج اشم شکسته و اکن اتم رخته شده اضم بریده

انجم پهن پنی اخرم میان دیوار و پنی بریده و کوشش شکافته اصم  
 کز دهن اعصم انکه دست او خوششیده باشد او آرم که در قرآن  
 آمده بمعنی اناقلیم است یعنی کرانی کردید شما اعصم حیوانی که یکدش  
 سفید باشد و یکی سیاه اقوم راست تر و درست تر اعلم و تا  
 تر و لب بالایی شکافته اعصم انکه دندان او شکسته باشد و شاخ  
 از شکسته شود و درخت اکرم خورد انکشت اهتم دندان پیش  
 شکسته اهتم کرد و دلیر نام شخصی است اهتم سخت و ضرورت تر  
 اخصم مار زو نام شخصی است انجم در از پنی ادم انکه کعب او  
 پوشیده باشد بکوشش و انکه دندان او ریزیده باشد و نام قبیل  
 است ادم سیاه ارا دم آهوان سفید و اد جمع اریه است  
 انجم سیاه و سمرخ و ابر و خون و زردان و سیاهی سر پستان و  
 خیک خراسم سیاه اساطم و اساطیم جفانها اساطم دریا اساطیم  
 رکیت که میان انکشت خضر و بنصری باشد اشام شومان و نامبا  
 احم نام کومیت و نام ولی و بمعنی کرد و استوار آید الوم شتر بر  
 کومان ادم اسپ سیاه و هر چیزی سیاه و قیده ادا هم جمع اجم  
 کومغندی که بی شاخ باشد و مردی نیزه و عمارت بی کنگره اجم انکه  
 سخن پارسسی گوید اشم بلند پنی و کوه بلند اجم انکه در شبانی و در  
 قضا موی بسیار دارد اقدم بیشتر از نام بخشها و نصیها که در قضا  
 اگر و کشته اعلام کوهها و علمها و اوجها نامی که هرگز کوه از آن نشسته

اعم فرار سنده تر و عامتر احكام استينها و خلافتها و شكوفها اقسام  
قلمها و نصيبها النعم تو انگرهيا و خوشخاليها و عام خوشيها اقسام گشت  
لمسب الالف مع النون من مصدر الباب الاول من الثاني الجذر الف و  
بنوع الفاء و كسر ناكم عز ذكره ايندن و كم خرد شدن و كم شير شدن شتر و عام  
دوشيدن بپان و بي مغز كرد ايندن جوز و ناقص شدن اين تهيه شدن  
اژون خوش ميش گشتن و آرا ميدن و آهسته رفتن اژون و اژون  
از حال بحال كرديدن و اژون مبعي گرفتن هم آمده من مصدر الباب الثاني  
از تن ايستادن ايستادن آمدن و بجا موعت كردن اين بهكام آمدن و ماند  
شدن اين و امان ناليدن و بودن امان و امان كام نزد يكديگر  
در رفتن و آهسته رفتن من مصدر الباب الرابع از كوشن و است  
و در انستن اذان دانايدن و در كوشن انداختن عجز و كوشن فرا  
داشتن و كار خود را واجب كرد ايندن اذن دستوري و اذن  
اذن و ازان نشاط و شادي كردن و خداوند نشاط شدن اسن  
و اسوان بهوشش و متغير شدن اسن و امان و ايمان شدن يعني بي تر  
شدن من مصدر الافعال ايقان استوار كردن ايقان بپا رگشتن ايجان  
بدول شدن و بدول يافتن كسي را افران اند و همگين گشتن احسان  
نيكويي كردن و نيكودانستن احسان نكهدانستن و نيكودانستن و نيكودان  
خوار بستن و استوار كردن و عصاره كردن و از اذ كرد ايندن بدو حال  
بسته بر ناك بودن استمان و استمان احسان خوار و خوار شدن

ادراک چرکین کردن ادمان چیزی را پنهان داشتن و سستی کردن در  
کاری و نرمی نمودن و در ساختن با کسی و بدو عن جرب کردن و ترک  
نصیحت کردن ارداد استیمن کردن طامه را و بار یک شدن و شسته  
بودن شب ارسان سخت بستن بر سن اذعان کردن نهادن و خوار  
شدن و فروتنی کردن اطعان بر رفتن داشتن کسی را و طعنه زدن  
نمیه صان استوار کردن از کان اکاماییدن ارمان کرد نهادن و ام  
کردن و در ترس بیم انداختن از زمان دیرینه شدن و اذکار کردن و در  
همه زمان شدن ادمان داریم داشتن و داریم کردن اسخان کریان  
کردن چشم اسکان آرا میدن اسخان فریب کردن و خداوند فریبی  
ارغان کوشش کردن و سخن قبول کردن و در طمع انداختن اجشان  
در زیر بغل گرفتن چیزی را اسخان و اجزان و اعطای زیاد و فراوان  
شتر بکنار آب و اسخان بمعنی کریم کردن کودک و بپر کردن نیز آمده اعلای  
آسکارا کردن اغصان پوسته باریدن باران و شاخ بر آوردن در  
افغان بفته انداختن و آزمودن و سوزانیدن و برکردن ایندن از  
حق و عذاب کردن اقران طاقت داشتن و رام کردن و بلند بردن  
و در مانده شدن از پرستیدن چار و اما که بسیار شده باشند و برنده  
و شکفته شدن و فصل و پرستیدن بخیر اسخان بزرگ شدن بچه آمویی  
ماده جانکه و اسخان بشیر و اذن در داشته باشند انبیا بسیار شده  
نمیه صان رفتن و غیره استیمن و استیمن و در رفتن و در رفتن

و دور در گریستن امکان دست دادن و ممکن گشتن آسان کنده شدن  
ایمان پنهان شدن و پنهان داشتن اطمینان وطن کردن ایمان چری  
یا دور کردن ایمان سست کردن ایمان متهم شدن اجتناب آوردن شب  
و پنهان کردن و دور کردن و بزرگ کردن و بزرگ کردن ارتان تحت زدن  
ایمان کار کردن بد رنگ احسان تلک کردن و کنده شدن گشت  
و سخت غضب کردن آسان تمام سال و بسیار سال شدن و بزرگ شدن  
و روئیدن در و یابیدن اطمینان با و از دور آوردن روئیدن و سینه  
ایمان بسیار گیاه شدن و پر شدن خنک ایمان گریانیدن  
و آرزو مند کردن آسان در دل پنهان شدن ایمان بیا کاما بیند و غرض  
داشتن سخن کبشی ایمان بگردیدن و ایمین شدن و ایمان دادن  
و آیین گفتن من مصدر الافتعال احتیاج با یکدیگر راست آمدن  
احتیاج بسوی خود کشیدن احتیاج آوردن احتیاج فرارفتن  
و ازین برکنیدن اعتقاد بکردن و رای خود چیزی گفتن احتیاج چیزی  
بکنار خود برداشتن و بدست گرفتن احتیاج خود را خسته کردن  
احتیاج چیزی بخزان نهادن اطمینان وطن گرفتن احتیاج و خزان باطل  
در زیر بغل گرفتن اطمینان و دور کردن اطمینان بر دهن چرب کردن  
گریختن بزه و پنهان شدن اطمینان و باید شدن اطمینان آشوب شدن  
کلمه از زبان بگردیدن اطمینان نیزه زدن اطمینان نوشتن  
نیشگاه کسی زدن اطمینان و چیزی زیر بغل گرفتن و چیزی ماکو

فرو گرفتن اضطراب در فعل گرفتن چیزی را اعتیاد محسوب می‌گردد  
 در فتنه افتادن اقرار آن بهم و وابستگی امتحان از نمودن آنها  
 امتحان کمتر کردن و کم‌نگه کردن و ضعیف کردن و خوار کردن و خدمت  
 کردن از ترس سنجیده ستاندن چیزی را احتیاج حیانت کردن و  
 مار استی کردن اکتان پائیدن کردن ادیان بوام چیزی خریدن  
 از ترس تر شدن اردی آراسته شدن اکتان بنسبه چیزی خریدن و  
 بچشم حری شدن و چیزی مختار و بسندیده گرفتن و حای نرم و  
 شیب پیدا کردن و دید بان چیزی شدن و بچشم گرفتن چیزی  
 ایتان امین داشتن کسی را استناده کردن دست بیکبار برداشتن  
 و انداختن و بنشاط و دیدن دست گرفتن اکتان پنهان شدن  
 اطمینان همت نهادن اکتان کونا کون آوردن اکتان بر سر کوی  
 بر آمدن اکتان پنهان شدن اکتان منت نهادن و نعمت دادن  
 من مصدر الافعال اندازان اکتان شده شدن من مصدر الاستقلال  
 استناده کردن نهادن چیزی را و چیزی را بر چیزی در گرفتن استناده  
 نیکو شمردن اکتان بگرد ستاندن خواستن استناده فرو بردن  
 و دروغن کاود کو سپند خواستن استناده آشکارا کردن استناده  
 نرم شدن استناده شیر خواستن استناده دست یافتن استناده  
 وطن ساختن استناده بچشم شدن و بچشم داشتن استناده  
 و بچشم پندیدن استناده بچشم شدن و بچشم داشتن استناده



استندادن ماده خزین اسینمان امان خواستن من مصدر الافعال  
 ارتفعان بست و نرم شدن و فرو رفته شدن اقیان در هم گرفته  
 شدن ارجحان میل کردن و بکار و وقع شدن و بلند شدن و چیدن  
 و کران بوزن اطمینان آرام گرفته شدن افتادن سخت باریک شدن  
 و پیر شدن و کهنه شدن و سخت شدن اقیانان سخت پیران اکسین  
 فراهم آمدن و در گرفته شدن ارتقان آمدن من مصدر الافعال  
 سخت دراز شدن موی و سخت سبز شدن گیاه خشیشان درشت  
 شدن من مصدر الافعال اشیشان بر آشفته شدن موی من غیر المصا  
 ابعین آنکه علت استقادار و احسن کوز پشت اکنون سر کوه  
 از سون کرد قرآن آمده است یعنی پر سیمه مراد اصل او از مبنی بود  
 است یا را حذف کرده اند جهت تخفیف و رعایت سجع اهون آسانتر  
 اذقان زخمها این فراخ چشم اقرن پیوسته ابرو اکس کنندگان  
 استن آنکه بول باز نتواند داشت ازدان دازدن پنج استوار  
 اذن آنکه گردشش بدوشش فرورفته باشد و مرکوز پشت و چار  
 کنون اذن آنکه آب بینی او جکد آسین و آسن دیگر کون شده و آنچه  
 طعام دوی او کرده باشد آسن سال در از تر آسن نیکو تر آسن بود  
 تراکن آرام گرفتن ترا علس اسکارا تر آسن مبارک تر و نجیب  
 رز است ایمن جمع او این چار شخص این خبر نمی آید  
 در کد ری این و آجل آب متغیر شده و بطن و رگ این آنکه

سرگشته

و پرستی این ریخ و سختی و سنگام و ایون جسمع این کوه و هر جا  
و کجا و نا که کنند آن وقت و دریا بنده و بغایت کرم ان اگر آن  
مرد خوشوقت و خوش عیش او ان وقت الان اکنون ازمان وقتها  
اقران مهران اعمان و اخدان و دوستان ایمان بزرگان و چشمان  
اعمان یاران و یاوران و دوستان ارکان جزای اعصاب و ان  
شاهجانی درخت اردون و اردین زمان امدان همچون و امدان  
جمع و اصدات اسحوان پر خورنده امتیان هر دو خایه و هر دو گو  
ابتهقان مرغیت که آنرا جرجری کوسیند اسکین و اسکین  
هر دو طرف ابروان صبح و شام احران گوشت و شراب اسدان  
پردمای اندرون و جماعت جوانان که در محافل متفرقه جمع شده  
باشند ایمان سوکنده و قوتها و دست و پای راست این  
و آسون بی ترسان اعلان آنگار انان ادبی اکنان نهان خانه و  
جزای که بو شاد تن را و کهنه ارد کبی و سردی را اسنان سالها  
و دند انما اجهان بلکهای چشم اهرن یک شتر خرچین ایوان و او  
کوسک و درگاه و صف بزرگ و جمع او او دوست و او این  
احن و اعن انکه به منی سخن گوید ارقان علیست که در آدی چ  
میشود که آنرا ارقان هم کوسیند و افنی است که در زرع پیدا شود  
انان خوشه و انان این بنفقتن دشمنها و بندهای که در جوی  
پایانند و اوجسمی اند است اذن کوش و کوش که سخن بر سرش شود

اذا ان بانگها ز اذین بانگ و پامیدانی کننده و آن مقدار جای که اند  
بانگها ز بدن رسد اذن پاسبان و دربان آن اگر کوشش او  
بزرگ باشد و لیکن دو شخص سزاوارتر اولین سپهسالار الهی  
سپید و شتر برست یا تشش غلبه اشطان بر سیمای دراز اصفوان ملایم  
زعفران اطمینان سیلاب و شیر ز اجوان مار ز اجوان و آنرا با بوی  
و آن کیا هست اقبان روی بزرگ میفند خوب آذان آن دو  
کس الذین انما الاون الامین معنی الذین است اولین  
خاوندان و سختها بزرگ امتدان بغایت شورا مران درویشی و پیری  
زایجان و اینجان خیمه رعبه و برآمده اروان سخت و دشوار و آواز  
ایمفان اکمل و شرب و فراچی و خوشحالی امران کرک و زراع امیون  
کسانیکه کتبت ندانند این شاکر کرده ندانند این و ادان بتای  
فیر مصور اصفان کینما و عداوتها اران شادی این خلق و خلق  
پایه پله اسبان جم اوان و آن بدستی اذن این هنگام ادنست  
احسان کوشها و کنار مای زمین و جای استخوانان و کجایان  
چنگها و ازل خانه جانور و حشری و نوعی از جناده آن شادی  
ایمان و ایمان کی ایمان ایشانرا که کرده زمانند این کسی که بدو افتاد  
باشد و از دامن با شسته و بی ترس شده و اسمعی است از اسم خدا  
و مراد ببلد الامین که در قرآن آمده که معظمه است این ایمان شود  
آمین و این آیه و فصل آخر است مستحق ایمان آنکه با او

این با شعله امون شتر ماده محکم مان زینهار و امانت امین  
 تخفیف هم اسم فعلست آیین باله جواب کو و دعای او قبول کن  
 آتین بقتد یدیم یعنی آمین کنندگان ارمن ستانده است  
 و باغ اسطون ستونها و اد جمع اسطونه است استوان بلند قد است  
 بکشی کننده و دوری سوراخ مینی اردن و رختیست که از آن خوب  
 صبا گیرند فان خانهای سنگ و اد جمع افند است ارواح رنگ  
 سنج اردنان آواز سخت و دشوار از هر آن آفتاب و ماه اسرار  
 بر سر لیل ایمان اسماعیل اعطال خفت جابای شتران در گذار است  
 اد جمع عطری است او این توبه کنندگان انجمن عربانی که در زیبا  
 و شان لغت بجای باشد استن بجهانی کنه درختان و اد جمع است  
 اردن بفتح و تخفیف و ال کخ سنج که از گرم آبی و ششم حاصل است  
 اردن بفتح و نون مقدم خواب و نام جویت در شام اخضر  
 بنده و خراسان حرما و آب استخوان کندم و آب اطیان خور و جامع  
 و جوان در روز باران زیاده و باد بیض شیر و آب و رکی که در پیشانی  
 شیر می باشد جوان شکم و فرج خشیان بول و غایط همه یکبار که در روز  
 است یعنی ایاس پیچیده امل دین او همچون میکائیل که معنی میکال است  
 اعتنان آثار و علامت اماکن جابا امانین راهها و کوما کومنا  
 بانه و لاج جمع آتید و نیست اذن و اکنون جمع آتش بر آفریننده  
 و احصین لا و کما و مثل آنچه که در راه می بینند و در فرج می آید است

ادیان و دنیا آشنان تین روز و شب آن ماده فروسنگ کرد و آستانه  
گاه آبکش بلب جاه اتن و اتین جمع باب الالف مع الواو  
من مصدر الاول من الثلاثی المجرى اتوا آمدن و بخشیدن و بجز  
حاصل ملک اذ و فریقین اسو دارد و جراحت کردن و دوا  
کردن الو تقصیر کردن و توانستن ابو رویانیدن من غیر المصا  
او بمعنی یایه بمعنی بل نیز آمده است او لو خداوندان الله و بمعنی  
الذین است و بمعنی آنها آمده و اصل الواو بوده نوشتن راجع  
خفت انداخته اند او را که در قرآن آمده فعل ماضی است یعنی باز  
داشتند و بدر کردند او را که بمعنی فراهم آمدند و خستو فعل امر است  
یعنی دو کسند اما زو که در قرآن آمده است فعل امر است یعنی جدا  
شدند یا او که در قرآن آمده یعنی جایی دادند باب الالف مع  
اللام من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرى او کلمین شدن آه کشیدن  
و اندوه نمودن من مصدر الباب الثانی انه داوود نفس سخت کشیدن  
من مصدر الباب الرابع به شمشختن و خور شدن و در یافتن چیزی  
که خواستش شده باشد آمده و آمده باشد و مقصود از اموشش کردن و آله  
بر آوردن من مصدر الافعال الشبیهة مانند شدن اگر آه بجز بجزاری داد  
آگاه پیدا کردن آگاه از بیماری بهتر کردن کسی را و از آگاه برداشتن  
اطلاع خداوند آگاه و بزرگی کردن کسی را آگاه فهمیدن و در میان برد  
و دعا کردن آگاه بکس و استخس و فکر داشتن از چیزی را غایب بودن

چرب کردن و موی تراشیدن همه در او این منی است شرعاً آشگاه  
 شکل شدن و در سنگ افتادن اعواء مال کسی را آفت رسیدن آنها  
 کند زبان کردن ایندن و فراموش کردن ایندن من مصدر الافعال اشتباه  
 پوشیده شدن و در شبه افتادن آکنش نهایت چیزی رسیدن انتباه  
 بازداشتن و برآمدن انتباه پیدار شدن اتجاه متوجه شدن ابطاء  
 بی عقل شدن و حیران شدن من مصدر الاستفعال استغفاه فهمیدن  
 خواستن و بوییدن بوی دهن خواستن استنداه فراهم آمدن و روان  
 شدن من غیر المصدر الله و الهه خدای آله بالمدحیران و مدحوشن  
 کشنده ابه اسم فعل است یعنی زیاده کن جز را و حدیث را انهاء  
 بفتح همزه و مع النون یعنی دور شدن است و او اسم فعلت شبها  
 مانند افواه و منها و فراخ دهنی و دراز دندان ابله و درده کول آ  
 مسراج پشلی اجله آنگه داغ سردارداسته ویرینه آنگه کور مادرزاد  
 انه سخت نفس کشنده و آنگه چون از و چیزی خواهند تنجی کند از قفا  
 بخل آن جمع او است بزرگ و بر شبه کا و دوزنک یا پیشه و آزار زبان  
 جلی کلاچه کا و گویند باب الالف مع الیای من مصدر الباب الثاني  
 آبی و آوی ما و اگر رفتن و با و آوردن و بجزی پوستن اتی آکن  
 آبی کوشیدن و سر باز زدن آری شیب چیزی پوسته شدن  
 آوی بضم همزه غلیظ شدن شیر من غیر المصدر را سی غمناک و شین  
 شدن اصلی مروی که روان و حسی باشد در کار نا اعجبی آنگه عرب

نباشد و آنکه زبانش نکرده اری انکسین او ذی بیای فلان  
و بگردانی کدام و هر که ام ایای مرا اللاهی آن مرد و معنی آنکه جمع  
الذین آمده است النی سخن و اخادیش و معنی آنرا کاربرد  
اللای و اللاهی آن مردان و آن زنان و اوجم الذی و الذی مرد  
هی آید و اللوای نیز آسانی را بها و بویای چری اوی فراخ و باز  
و بخارش چری اوی خداوندان کما قال العقیلی اوی اجمعه  
مثنی و ثلاث و رباع اعادی دشمنان آبی کسشی کننده آبی  
وانی همکام اطبی اهوای اویان طرفها اشانی در فنها کفشان  
آنی بزرگ مینی اعالی بلندان و بلند مرتبان ادانی نزدیکان آقا  
دوران استی آدمی و روی کمان که برابرزه است و جانب  
راست مرکب که از آنجا نب سوار شوند و جانب راست هر خری  
اناسی جمع او اری شتاب و شادی و بستن کار بزرگ و بدی  
لدایی جمع آنانی دیک پاهای آنانی آرزو ما و مراد ما و تلهای  
قرآن و درو خها آتی آنکه نوشتن خدا را ایدی دستها و نیکیها  
و بختها و آنچه در قول خدا ایتعالی آمده که و لا تقطعی ایدیهم معنی  
است اجتنبی بیکانه ایلی جنبکما و اوجم اسغینه است اذانی  
کیا میت که او را عشب العشب هم گویند افعی تصفیر افعانت  
معنی با بونه خورد افعی جمع او افعی جمع او عقیه است و این کلمه  
و بعضی گفته اند و اذ عقیه کفته اند و جمع او عقیه نیز آمده اند

اندري

جای روان شدن آب در مزرع اردوی بزرگویی و نیز وحشی خشتی خرد  
 وحشی خشتی مرد جوان و رسیان دیکنوع جامه ایست ایاری مرد  
 بزرگ ایرادانی مرد بزرگ کوش آتاری خراجی ملک و او جمع آتا  
 الی جوی خوردانی و آتانی هر دو معنی غریب هم آمده اند و این سخن جن  
 و غیبت کوی و او شتی از آتاده است او دی موج دریا ادادی خرد  
 اذی حیوانی که یکجا قرار گیرد احاجی سواها که از کسی کنند و او جمع اجحیا  
 احوری سفید فازک المی مرد بزرگ و خیره جان و آنکه کمان برد که کوی  
 دیده است و ناشنفته آذری آنچه منسوب باشد با ذریایان کتاب  
 الباء مع الالف من باب الثاني من مصدق باک و اندیشه  
 داشتن از جبری دکنه شدن و پوشیدن بنا منش گفتن و بدید  
 کردن بوا بازگشتن و اقرار کردن و همتا شدن بقصاص جایی  
 دادن بنا آزمودن و ستم کردن و دکنه شدن و پوشیدن و آشکارا  
 کردن و سینه پیرن آمدن بطن در هم شدن گوشت و پیر شدن  
 گوشت بر قانابت شدن در جنگ و کوشیدن بقا خواستن  
 بقا زنا کردن بکا کرستن بنا بنا کردن جبری و بلند آوردن و  
 بخانه آوردن و بی اعراب گفتن سخن بدو آغاز کردن و اول آفرین  
 و اول کاری کردن بکا با لفظ مدوده اندک میسر شدن بر آواز  
 پاهای پیر شدن و پیرستن مدوده آفریدن بهای سبزه کردن با  
 جبری بیا و بقر و قانابتن بهر از سبزه و کوی پیر شدن بطن و کوی

بلا



کردن و کامل کردن من غیر المصادر بلا رحمت و نافرمانی شمرده نمیشد  
بی آری برای پنداری بیدار پیاپی بپوش آفتاب و سفید روشن  
بطی کامل بطی زمین سرخ و آب که رنگاه فراخ دارد بجا سختی  
در پنج پیرامون دم بریده برت و برناسا و براسا آدمیان بدلا ابدان  
و ایشان عباد صالح مخلص خدا تعالی باشند بزلانیکو فکر و  
فکر با و کار با و بزرگ و محکم بشی اشتراک چست رفتار بر فانی  
که پشتش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده بخدی زنی که  
استخوان او قوی باشد بر او از زن بزرگ جسته بلند اپن با حورا  
بختی که او آن سه روز از ماه متواست بصری نام موضعیت و نام  
بصری خاک پشته و در یک خورد که کو دکان برای بازی کردن راست  
کنند با ریا و بوریا حصیری که از بی بافته باشد بوسا بد حال و سختی  
پیشا کرده آدمیان بلخی جمع ببلصول است بقا سالی کردن انقطاع  
و تنگی باشد نام شهریت بر فانی زمین مرکب که از سنگ و در یک و  
کل باشد لها زن بقتل بطرا زنی که او را خفته نموده باشند با نام  
کشت و امر کردن و متنا شدن در قصاص ببا زمین هوار  
بکا قیل است بجا چشم فراخ بر او بالغ بیرون شوند و بپراشند  
و آخرین شب از هر ماه بر جمع بری فاهنا که صیادان کرده باشند  
جهت صید کردن و او جمع بر او است و معنی تراشیده و بپراشند  
بسیار و عمارت کنند و قبه عمارت بری خاک و بری جمع بر

برآه یکسان و برابر با ساختن حال بولوا مهر و بندک و مرد و انا و اصل  
 چیزی و زمان فاحشه و پیش رو لشکر بهی کیا میت و تمام قبیلہ الیت  
 برای خلق بیشتر آمده باب الباء مع الباء من غیر المضار و در باب و با  
 باب الباء مع التاء من المضار است بریدن و حرم کردن میت و چاروا  
 فروختن و بمعنی دوم است در حدیث رسول صلی اللہ علیہ وسلم لما  
 صیام لمن لا یست الصیام من اللیل ای لا یقع الینة فیه ثبت یحیی  
 و الینة ازینجا است و آن الفت زایه است بسطه فراخ شدن و باز  
 شدن و تمام شدن بطنه پر شدن سگم از طعام بهیت بهتان نهان  
 بیات در شب کاری کردن ثبوت ایستادن بخت فحش فحاش  
 کردن و آن غیر مصدر آمده بطلت پشت بار کردن جفا کرد بادر کرد  
 و کاههای نزدیک نهادن در رفتار پیونوت جدا شدن بشارت نزد  
 و آن بشارت کشاده روی شدن و غوش طع شدن بلب  
 نساک شدن بنت بریدن بکت غلبه کردن بکارت دختر بودن بصیرت  
 و مصارت پنا شدن بهرت بی در پی کشیدن نفس بطلالت بکاه  
 بودن و دلیل بودن بصاعت تجارت کردن بهایت آغاز کردن بخت  
 و بخت ناگاه گرفتن و ناگاه رسیدن بهت نو چیزی در دین  
 بهر کردن بکنت بر زمین انداختن و به چار با ایستادن حیوان  
 و بخت تیزنگ کردن بر طع خشم گرفتن بهت خرابی و بخت  
 شکوفه با خلعت بیرون آوردن و بخت بهت تیزنگی است

باب است که کودک را ملقب با با خواندن بشت آشکارا کردن جز بحطت  
برجمیدن بسم الله بعد گفتن بشت و بکته تر شدن بشت یکبار خوردن  
بشت جدا شدن و خاموش شدن بشت ناخامیده بکلیت فرد بردن  
لحام بغیت خواستن بصیغه و بنال و معنی جنبانیدن باقیته باز  
ماندن داین معنی غیر مصدر هم آمده است و بکته دروغ گفتن و بشت  
معنی حیران کردن نیز آمده است بانگ کردن شیر نزد غیر آن و در  
سخن گفتن بکیت بانگ کردن کوزه بوقت آب پر کردن بکیت  
بی کیفیت دیدن بی طره پرتگی چاروا کردن و شکافتن زخم پرت  
مانده شدن و از جای بجائی رفتن و معین شدن و سر جنبانیدن  
در رفتار بزرگ بشتاب سیر کردن بکیت برکنای مختلف  
تغییر کردن بکیت کران شدن بودن بکیت و استیستن  
و در کرختن و بدر آوردن و دیران کردن و پراکنده کردن بکیت  
روپوشش بروی انداختن بکیت چیزی کردن که کودک را  
فرغیت شود و بکیت خود را بکیت زدن بکیت هم معنی  
بلد بکیت است بکیت و استیستن بکیت و بکیت کشدن و بکیت  
از بکیت بکیت پراکنده کردن و پاره پاره شدن و بکیت  
آوردن و ظاهر کردن بکیت برهم آمدن و بکیت بکیت  
و کرختن بکیت بانگ کردن کودک در کرختی کلان بکیت  
بکیت بکیت بکیت بکیت بکیت بکیت بکیت بکیت بکیت بکیت

و خنک شدن و با یک کردن خمر در وقتی که دهن او پر باشد بقیقت  
 و بقیقت متن سپین بلاوت کند دهن شدن بدیهه و بدیهه بی  
 اندیشه سخن گفتن بقیقت سخت گرفتن و حمل کردن و بطنش را کبری  
 که در قرآن آمده مراد بدان روز خنک بد است و بعضی گفته اند  
 که روز قیامت است بقیقت و بقیقت نازک پوست شدن بقیقت  
 و بقیقت دشمن شدن بد است در پایان ایستادن باور تیزی  
 نمودن و بی اندیشه سخن گفتن براءت تمام شدن طعام بی طعام  
 و ناخوش بودن باغت تیز زبان بودن و بیهوشی سخن گوئی کردن  
 بابت و بطلوت سخت دلیر شدن بقیقت ستانیدن و همراهی  
 بکوت و بخت کج کج در آواز کردن بکوت خالص شدن بزاوة  
 و بزودة بد حال شدن و بد شکل شدن برکت افزون شدن براءت  
 بردن رفتن از چیزی و دور شدن و جدا شدن و پراشیدن بخت  
 نشاء شدن و نیکو شدن سن غیر الهصاد بخت اندرون چیزی بخت  
 دانش و این روغن چیزی بخت است زلی که استخوان او قوی باشد  
 بدست توانایی و تصویب بدست آشکارا و موهنا و اوج بخت  
 بدست سرودی برکت زمین که مرکب باشد از یک و کل و سنگ  
 بدست چیزی که فواو کرده شده باشد و در دینی باور و دستوری  
 و دای دین و در آن دستور نموده باشد براءت ریزه که از نوبان  
 نرده افتاده باشد بدست خنک قابل این صفت و بخت و بخت

کل دله البردوت بدت بدترین طایفه است از زیدیه بجزت زمین و  
آسکار بدیده و بادیه سخن پی اندیشه گفتن بادت تیر بهین معنی آمده  
پیریت صحرا بر آسیت جمع او بر اوت بادریان و نیکو حال بصرت شکسته  
نرم و نام شهرست بر دونه چار و ای مادیان نیت نیت اصل  
ترکب و آفرینش و دیدن بنیه کعبه پیرت آبله مانند دانه خرد بدنه  
خبر فریب بزرگ که چته قربان و نذر معین کنند بارقه شمشیر با بافت حادثه  
زمانه بچینه و بلبله روشنی صبح و ما بین دو بار و بصارت چشم بطلت صاحبان  
سر و معتمدان بصلوات سر مایه مال که بران تجارت کنند بصلوات گوشت  
پاره با صوفیه شکستی در بریدی که گوشت رسیده باشد و خون در دنیا بد  
جایه شتر و چاقه که سفند بصلوات نام جایست تشدید و بصلوات و بصلوات  
آنچه از ترا شنیدن افتاده باشد برات حاجی که صیاد جهت صید کرده باشد  
بعلقه زن بعلیات شهران مال و بلوغه چاکم خورده که چاکه کنند  
و سوراخی که در میان سر باشد و سوراخ مبرز و میخانه را نیز گویند  
بلوغه سوراخ است یا باعث فرد شندگان و دود جمع با بیه است  
بنه کوه روشن و چته آسکار رابطه مرغ آبی وزن که شوهر با بوی  
از برای جماع چیت مسجد بصلوات پیرت بچینی یعنی چیزی که آنرا  
سپید کنند و حاجی نهند بصلوات زنی که بریده باشد از دنیا بصلوات  
بجوه بصلوات یا زنی که بصلوات و گوشت آن را بصلوات  
بصلوات بصلوات و بصلوات بصلوات بصلوات بصلوات

نمناکی بزرگ که بزرگتر نام مرغینست و مردی که در دوزخی نباشد ای مغلس  
 بچوت کینا هست و عای خوب و آرام و این فارسی مرست نبسته  
 بوی چری بفره یکنوبت باریدن باران سخت مبت. احق و کامل  
 و نام شخصی است بتوت جمع آن بنات اگر بت باذیبت فروشد  
 بات لاغروا حق بنات بریده سرد تو شده و چهار درخت و مایه تا  
 خانه و این معنی حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یخبط علیکم البنا  
 و لا یؤخذ علیکم عثر البناث بکینت نوعیت از گشتی در یا بکینت  
 جمع شدن آدمیان بدست ماین بعل و پستان بکینت درختها می  
 و عرا که از درخت بزرگ جدا باشد و هر عضوی که با گوشت باشد  
 بکینت قبلا است از زمین بنی سلیم بازالت خشن و عضو شکسته که خون از  
 پیر آمده باشد مبله مزد کار خراسان و انو مکران بر حقه منقل  
 بنات زمین نرم بنیت کنده که در زمین بر دید بکینت نام زنی آ  
 بکینت خیک فراخ بر مینت فراخ عیش و خوش عیش به بنات  
 زن نیکو بوی و بویا بر بنیت زن است ابار که انداختن رز و آلت  
 اباری بر موت عایشیت در حضرت موت بنیت باران ضعیف  
 بت قح کون و البته کله تا کید است در جزم کاری بکینت  
 بازمانده از چری و قول خدای است بقیه الله فی کلم یعنی آنچه  
 خدا تعالی با مانده در پیشه است برای شما از علال و از احوام  
 نمودن است بر بنیت بکینت

صالح است که مرضی حق تعالی باشد بر بعیت شیرینی که در آن روغن  
و چربی کرده باشد نه بطلت ناکاه و پشته زمین به طبع طوایف  
که از آب و برنج باشد و گویند که آن هر سیاه است از برنج و در  
شعج موجب گوید که به طبع شیر برنجست که در آن شیرینی کرده باشند  
بلنت آنقدر عیش و روزی که با آن اکتفا کرده شود بر قاف  
بمعنی برقا است بطارقه گوشت پاره که در کهن فرج باشد  
و گوشت پاره که در پیش لب بالا برآمده است بعیرت اشترقا  
بقرة کاو باشد مطلقا و این نام تائید است بخلاف بعیرت  
بقرات جمع با قورت بمعنی بقرة است بقیرت پیراهن بی  
استین نریت صورت و سلاح لب با سه کیا بهیت  
طایفه است از خواجه پیمنه نام شهرست و بمعنی کرده نیز آمده  
بالشت لب پر خون بهشت زمینست و نام قبیله است بهیت  
چوان غیر ذی عقل است سوار جنگی و لشکر و مرد و بجز بهیت  
بره کوسپند بهرت میانه و نفس پای پی بره و باخته و کجوت  
میان سوار بهیت پیشه نید یا خلق و عالم بهیت پیشه نید را حجاز  
طیقات درختهای دراز عزا و دراز شده نامردت پروا  
کبریت چرمی که بر آب کشند از چاه و شتر و چوان ماده و حلقه  
دوال شمشیر و چرخ جولا که بدان ریسمان را ماسوره کنند  
چرخ چرخ آن با کونست نواده و اول چیزی است اولی

کیاه که پرون آمده باشند و افق و آب که سر از افق بر آورده باشد  
مانند حصن آبی که در بیابان باشد و آب در آن ایستد نبات  
صورتها و لعبتهای که بآن دخترکان بازی کنند و دخترکان را  
هم گویند بنبت المیتة مرک بنبت الکرم می بنبت الشفة سخن بنبت  
شود آنچه در قرآن آمده است که البیت المعلوم مراد بآن خانه  
در آسمان برابر کعبه معظمه و آن مسجد ملائکه است بادی بیابان  
بیروت موضعیست بکرة صباح یا کرة دختر مهر نگاشته بر کتفه سینه  
و جایی که آب در و بامد نبات را همای عوزد بنبت دختر نبات جمع  
بنبت عیال مرد و خانه بیوت و بیوت با لکس با، و بضمنین جمع با سرت  
کریه اللقا و ترش روی بیات شب بکریات بازان و آن جمع با نیل  
بلوه و بلیت ریج و سخی بلیات جمع و بلیت شتر ماده را هم گویند  
که در ایام جاملی چون صاحبش می و در پهلوی کورا و بسته اند و  
و علفش را نمی داده اند تا مرده است ببلایه بوسیده و گفته شده  
و بالآت جمع بوسه ظاهر آدمی و گیاه زمین که بر آمده باشد  
بناشت بیکو روی بنبت بکسر مرده و بضم بالین و بفتح مرده دادن  
بلده شتر و سینه و منزلی از منازل قمر و میان هر دو ابرو و بوسه بکری  
و بلاسی که در بالان شتر و بر بالای حلیش اندازند بر سر دهن  
در چشم و بوسه بر و بوز غار و چشم تمام مانند بر کت و بکالت روغن  
و بوزغ است بوزغ و بوزغ است بوزغ و بوزغ است بوزغ و بوزغ است بوزغ

نمی



بصد زن کومه بهیت زندگی خوش بنداره بیار کونی خیره  
شتر ماده که پنج نوبت بچه کرده باشد و کوشش بریده باشد و بچین  
بچه شتر که کوشش بریده باشد بفته ناکاه بفته حاجت و مرد باز بفته  
طلوع کننده بوم بر عینت برده نیکو کاران و پر میر کاران و او  
جمع باره است برت حلقه که مانند دست و رخن و خنال و حلقه  
کوشوار باشد بایت آنچه شب که اشسته باشد از کوشت و نان  
و غیر آن بیوت کاری که در شب کنند از برای اتمام نان و آنچه  
که اشسته باشد از کوشت و غیر آن بیت نام بی است بجاته  
مرد و زن میان که کوشش از آن باشد از خوبی و ناه آن برای  
مباله است بیت بچم باد تشدید سبطی آواز بیضا و لیل  
و عاجز و خایه شتر مرغ بیضا خود و دختر بکر و بکر با نام شهریت  
بنامت سرانگشت بارزه آسکار بکر که مغیره بکر سرکین شتر  
کو سفند بخت دولت و طالع و این فارسی موسبت بخت با بضم  
شتر بزرگ ببات نهتنان استنده ببات بوسیده و کندیده  
بیت توشه و تبا برای مباله است بخت خالص و صفت بیضا  
شتر مرغ و کلاه و خود و خایه مرغ و آدمیان و میان سراسر او کز  
حصیرت بیای دل و لعین و چشم بیاد و باره خوب بخت  
خیونیت شتر ماده بزرگ بر دوز اسب آدمیان و بیضی بامره  
بیضی بیضا و توشه و تبا و شتر که شتر و دوشین و بادر کم

بویا بهت پیابان و نام موضعیت بوطقة بوته از کران بانوه حادثه  
 رانده و پیری باقه دسته دتره بیکت پاره از چیزی پوت پیابان  
 بطیحه خزانه بطیحت بفتح با و باحا و محله رهنگاه است که در آن سکنه  
 باشد من الصحاح و زمین رفتن من الاستور بطقه و وصله در کوچه  
 و چیزی مانده شدن و قدر بر که آنچه بر جامه چسبانند و رقم بهاد  
 که بر جامه پوشند بزرگیت بضم با نوصیت از کشتی دریا بزرگت  
 بضم با مرغ آبی سفید است بزم است که شبها روزی چیزی یکبار خورد  
 باب الباء مع النون مع المصادر بشت بر آکنده کردن و آنگاه  
 کردن بشت بر آکنختن و پیدا کردن و مرده زنده کردن و فرستادن  
 بخت و آگاه و بدین سخن و طلب چیزی کردن در خاک بخت بخت کردن  
 من غیر المصادر بخت و بخت و بخت مرغی که سنگار کند و مرغی که  
 بدو مرغی زبون و ضعیف و این هر دو جمع آمده اند که بخت و درشل  
 آمده است که ان البخت با رضاستنشر و اگر بخت خواند  
 و معنی مفرد اراده کند بشتن بیا بد خواند بیا بوا بخت بر آکنده کردن  
 و آن حسیح با غنه است بخت یکبار بخت چهل و بخت  
 لشکر کتوله قیالی انما لشکر بعضی الدالی امد بخت جمع او بخت  
 آکنده و بختی بر آکنده ام آمده است بخت زمین هموار نرم بخت  
 به بخت جمع او بخت الباء مع الهم من من المصادر بخت بخت  
 بخت و نیزه زدن بخت بختی بختی بختی بختی بختی بختی

بج شکافتن شکم بلوج و طخ در شیدن در روشن شدن بج شاد شدن  
و بیکو شدن من غیر المصار بج باز و ی خانه و خانه ستاره بروج حج آن  
بج نوع بلوج کیا هیئت معروف و این باری مریست بنفج بنفشه  
بج بج مرفوفه و کرانبار که کوششش لرزد از فریبی بحرج کوساله بروج برف  
بینی آنجه بنار ا آورده باشند و این باری مریست بج مریست  
نفتار باد بیکوئی از ریگاست و آن ریگان کوی است و در دین  
کوه میروید و آن تره از اسایست زیرا که تره خراسانی در کتاب که  
به بیانی دیگر بعلت خراسانی ذکر میکند و آنرا طبعی میگویند بنفج شکم  
شکافه و بج بنفشه بج مرفوفه و آنجه بسیار به باشد بج بجه شیش  
باطل و زبون و درم ناسره بهج بیکو و شادمان با سبب با مع الحار  
من المصار بلوج آشکارا شدن راز و ابر و پرده و میانهای سرای  
برج بالفتح در بفل گرفتن بروج پدید کردن آشکارا از طرف چپ چنانکه از نظر  
راست در آید و از طرف چپ برود و باین طور کار عرب و شام کند  
و آن ضد سنج است بطبع بروی افکندن بکج شاد شدن  
برج شکافتن بروج و براح از عای خود برانورفتن و نیست شدن  
و آشکارا شدن بلج خشک شدن و نوعیت از خفا برج زبون  
و انداختن و آشکارا کردن و کشودن و سخت شدن کاربرد و بفر شدن  
بج و بج بکج کردن و بر آید بروج بر روی یک رفته و آن بجه  
شدن من بجه و بطاح و بطاح بجه با بجه و بجه و بجه و بجه و بجه

آب و سیل کردن سکر زه یار باشد و او جمع ابلج است  
 بغیر قیاس بلج نام موطنی است بلنج قریه و کوتاه بجای میان  
 سرآمد او جمع بگوید است بیا ح نوعیت از مایی بج نخبها و  
 نخبها و کسایک در آواز بج کسند بلج با ذال مجر استگار بلج  
 زمین فراخ بلج جمع او بلج بکسر باء القای سنراخ برج بالغ  
 سختی برج با لضم شتران ماده نیک و او جمع بر حیت بر اج بالکسر نام  
 افتابست بارح سخت و باد بی که محکم بر زمین آید و باد کرم و پخری که  
 پیدا شود چنانکه از طرف راست شخصی در آید و بطرف چپ آورده  
 بر اج روشن و زمین فراخ باب الباء مع الحاء من المصاد  
 برنج بکون دال و لضم و ال کردن کشتی کردن بلج شدن بلج  
 پسندیده شدن برنج افزون شدن و افزایش کردن بلج بکسر  
 کردن بارخ ساکن شدن کرم و غضب و مثل آن و مانده شدن برنج  
 در رفتن پشت و در مانده شدن و بیرون آمدن سینه من غیر المصا  
 بلنج خزنه برنج چیزی که میان دو چیز حایل باشد و چیزی که میان دو  
 شود و برنج که در قرآن آمده که برنج الی یوم یعقوب و مراد برنج اینجا  
 قبر است زیرا که واقع شد میان دنیا و آخرت برنج افزونی بلج  
 بلج تخفیف غلام تنوین و جروج تشدید خاکله است که در حین  
 چیزی را ماضی بود ای از چیزی که پسند برنج کرای که از کرده باشد  
 کشیده اند و آن مجرای بلج است با تخفیف از بلج

کار و اشغالی آن بنحاح آواز شری که گوشش پراز شغفه باشد باغ  
بند و اذخ کوهایی بلند بندخ زن فربه سطر باب الباء مع اللال  
المصادر بجوایستادن بر دسر و کشتن و سرودن و ثابت شدن و  
سرودن در چشم کردن و بیوان سایندن و همیشه بودن و خفتن و مردن  
بند دور کردن و پراکنده کردن و هلاک شدن بداد بچنگ کسی بردن  
و پیرون آمدن بداد بمعارضه پیچ کردن بد و دور شدن هر دوران  
یکدیگر بسیار بی کوشش و دورداشتن هر دوران و بمعارضه پیچ کردن  
و جدا بودن ابرو از هم دیگر و گشاده بودن آن باد مقیم شدن من  
المصادر در بلد شهر و نشاندن و شتر مرغ و جایی خایه نهادن شتر مرغ  
بلاد جمع او بلید کند و من بعید دور باشد و در شتر مرغ و خوار شتر مرغ  
برین معنی ایضاً جمع باعد است برود و بعید هلاک کردن و هلاک شدن با  
از کسی دور شدن و کسی او دور کردن بعد هلاک شدن باله شهر الیتنه  
بند علم بزرگ بنود جمع بعد پس و دیگر هم آمده و بمعنی عزیز هم آمده بدو  
طاعت و آباد که در قرآن آمده مراد بدان اهل بدو است یعنی پیاپی  
نشینیان بید پیاپی و زمین پر کرد برود مراد خواب و بکر کرد  
بکر کرد بارنده بار و سرودن ثابت بود و کشتن بجا و عامر است  
مخطط بدو و کبر و ال اسم فعل آمده بمعنی امر غایب یعنی باید که رفتن  
و سرودن و مانند خود را در کار و بمعنی میبندد بکره بمعنی پراکنده کردن  
بکره و کوه زمین را نیز گویند و مطلق یکدیگر را و بکشند و حال اندر

ران و پیلان سراج بد عوض و بیت و کزیره و آنچه گویند لابد یعنی نکند  
 ازان و شاید که فعل ماضی مجهول منع باشد یعنی مافوق و مابعد برود و برود  
 سرمد در وی سر و شاید که بر جای افشانند و جنگ کنند برود جامه  
 برود جمع او و بر تمام غلامی هم باشد و بال مخ را هم گویند برید رسول کی  
 فرستند و پیاده و ترتیب کننده و مقدار دو از ده میل راه و جا  
 که در پیش پیش ر می رود برده جامه است بطور و درشت باب  
 الباع الذال من المصادر بد علیه کردن من غیر المصادر بد و با ذکر  
 درشت باب الباع الاول المصادر بریدن بشر و شش شدن  
 و دانه پیدا کردن عضو شد و شور ماخذ است که چیزها از تن بر آمدن و  
 شدن بهار و بد و رستی گرفتن و شتاب کردن بد تخم افشاندن  
 سر و سر شیر کسی آشامیدن پیش از آنکه مست شود و در ترش  
 کردن و کونه روی بگردانیدن و بی محل حاجت خواستن و خوار و بزرگوار  
 با غیر سر مختلف کردن و بر رفتن شیر بر ماده و بهر خواستیدن و بدل شدن  
 از آنکه بجهت شود هم گویند بطور زخم شکافتن و بکسر باطل شدن خون  
 و بفتحین حیران و گشسته شدن و عجب گرفتن و شادی تمام کردن  
 و با فراط شادی نمودن و کشاده بدی بودن و با غلظت کز رانیدن در  
 توانگری بیشتر کشاده روی نمودن و پوست تراشیدن و خوردن مخ  
 و بکسر و شتاب کردن بیشتر شده شدن و دیدن و خرده دادن و شور  
 خرده دادن و بکسر و بختن و خوردن و بکسر و شتاب کردن و بکسر و شتاب

کندن بقر شکر شگافتن و کشودن و فراخ کردن و کاویدن حفزه و مثل آن  
و بار کاو درختن و چاه کندن و ذخیره نهادن بزر بعضا زدن و تو ابله  
دیک کردن بکوره با دادر کردن و بسوی چیزی شتابیدن و برون شدن  
شتر ز ماده را و آزمودن که آستین است یا نه و بزرگ و سطر شدن  
زن بوار هلاک شدن بحر کوش شتر شگافتن بحر سخت تشنه  
شدن و تخر شدن از غایت ترس بتر نیکویی کردن و بخشودن یا  
و پدر زندگانی کردن در است شدن سخن و راست شدن سوگند و  
فرمان بردن و قبول کردن حج و طاعت و راندن کوسفه و بعر بنگ  
انداختن و دیدن شتر و کوسفه بهر غلبه کردن بحسن و کمال و غیر آن  
و زیاده شدن نوزاد و لغایت روشن شدن و هلاک شدن و عجب  
چیزی بحر پی در پی کشیدن نفس بحر بوی کنده کردن دهن و بیرون آمدن  
ماف و بزرگ و سطر شدن آن بوار فاسد شدن و زیان کار شدن بحر  
دیدن و دانستن بقر پوست بر روی پوست و دوختن بقر و بقر  
باران بقر سخت تشنه شدن و آب آشامیدن آن قدر که سیلاب شوند  
و نرم گردانیدن باران زمین را و پراکنده شدن بهر طرف برادر شکی  
درین نیز المصا در بقر و بقور کاو پر بچه و بابه و نیک کرد و بری بایستی  
در دین و طاعت و نیکو کار و بیابان بنهر انکشت چهارم که در پهلوی است  
گوچکین باشد بنا هر چه او بشیر میگوید و خرده دهنده یا نیکو کار  
بهر چه او میگوید و نیکو کار و بیابان بنهر انکشت چهارم که در پهلوی است

کویزه بر بالضم کدوم بر بر میوه درخت ارکان است بشویش بسیار دانه  
 حوزد مانند آبله که بر عضو بری آید بر بر حشیش کدوم بیزار و بازید و بازور  
 مرد سگار آرنده و سنگ آرنده نیز خوب جامه کوب بیازر عصائی بزرگ  
 بسر بالضم جمع بهر است و آب تازه و باران و گیاه تازه و هر چیزی تازه  
 و نو و خوره خرماسیار جمع او بایر هلاک شود و بوزر هلاک شده و تپاه شده و  
 هلاک شدگان کما قال الله تعالی و کنتم قوما بورا و این لفظ مفرد هم آمده و جمع و  
 چون جمع باشد مفرد شش بایر است بوزر رفتنی و زمین که در اوست  
 کرده نشود بهر شتر ماده بزرگ بهار جمع بلعیر یعنی پسران غیر با سوره علی است  
 که در مقعد و در اندرون پنی پیدا شود بوا سیر جمع او بشتر آدمی و پوست  
 ظاهر هر چیزی بشتر آبی را کویزه که زمین بکستان در خود چیده باشد  
 بشور و لهای حوز که بر عضو بر آید و آنها که زمین در چیده باشد بر درنده است  
 مانند شیر بوزر جمع او سیر ماه بیا ر جمع او بخر کوتاه قد و سیم دست بر نام  
 موضعیت و نام ماه تمام بوزر جمع او بیدر خرنگاه بیا و ر جمع او بوزر گوشت  
 ماده که بردوشنده خودش رید بوزر بفتح عین منقوط علی است که شیر از او  
 پیدا شود که سبب آن جدا کند آب حوزد سیر نشود بهتر بفتح کوتاه بالای  
 و درم رسته بهار جمع بوزر هلاک و عجب بالضم و بفتح واقع شدن غرض  
 پیایی برای بار کران و مثل آن و این هم مصدر است بوزر بکرین شتر  
 شتر خواه بوزر خواه ماده بوزر چشم و دانش و پناهی بصیر دانا و پناهی  
 جبهائی روشن و پناهی برای دل و دانی بوزر بوزر بوزر بوزر بوزر



جایی بر آید بخور بوی خوش بخور بوی کند دهن نبات البحر یعنی ابرائی سفید  
تنک بود که شتمای که میان دوشش و کردن باشد بطر بکبر طرازند  
شادی کنند بطر باطل ببطر و ببطر زخم شکافنده و کسی که علاج جابر و کند  
بقیر نوعیت از جامه زنان بکر بالغه خرماسستانی که فرما آورده باشد  
و اشتران جوان تازه و او جمع بکره است و جمع یعنی اول کور و بکر آمده و بکر  
بکره زنانش کافیه و بکره شتر و بکره کاه و بکره اولین و زنی که یک بکره زاید  
باشد بکره و بکره زنانش باید ادکاری کند بر آنکه سر مردم را فاش کند و در جمع  
بزرگ و نام چاهیت در بکره و بکره بکره بکره بکره بکره بکره بکره بکره  
سفید نرم و جانب و کنار و بکره و بکره بکره بکره بکره بکره بکره بکره  
کل ساه و سیر کند و بکره بکره بکره بکره بکره بکره بکره بکره بکره  
جوان و بکره بکره بکره بکره بکره بکره بکره بکره بکره بکره  
است و بالغه شکوفه و کلیت که آنرا عین البقر خوانند بکره بکره  
مملو و نم با چیزی بدو کار بزرگ و سختی زمانه و کسانیکه نامهای بزرگ باشد  
و این هم مفرد و هم جمع آمده است و بکره بکره بکره بکره بکره بکره بکره  
و بکره بکره بکره بکره بکره بکره بکره بکره بکره بکره  
و بکره بکره بکره بکره بکره بکره بکره بکره بکره بکره  
جمع او با هر سنج و احمق با هر سختی که او نام شخصی است بشیر نام گوشت  
در هر یه و نام آست از آن بنی ثعلب بطر و بکره بکره بکره بکره  
میان فوج می باشد بکره بکره بکره بکره بکره بکره بکره بکره بکره

علم بسیار مال بقار نام پیا با نیت و گویند که موضع جنیا نیت بقیر جامه  
 کاروان و پیراهن بی استین و شتر ماده که شکم او سخت کشاده شود  
 از بچه که در آن شکم باشد بکوبد بفتحین با دوا حاجت خواهد بود با کر با دوا  
 باب الباء مع الراء المصادر برودن پیرودن آمدن و آشکارا شدن  
 بر از با کسی برای جنگ برون آمدن برز بودن و جامه فروختن بهر  
 غلبه کردن و آنچه باز ستاندن و دست بر سینه کسی زدن و در کردن  
 بنیز منقوط پای زدن یا بعضا زدن بغیر خوشحال بر آمدن شتر من  
 غیر المصادر باز آشکارا و پیرودن شدن بر از یکی برای جنگ برون آمدن  
 بر از با کسی سرکین و بالغ با زمین شتران برز پاک و قاع بر نیز کار برز  
 بچه کا و کوی برز زدن فریب و سطر باز معروفست بر تشدید از احوال و  
 سلاح باب الباء مع الیمین المصادر در بحس روان شدن آب  
 بر آمدن آب و بجا شدن حق بس تشدید شدن فرستادن و نرم آمدن  
 و آینه شدن و تکرار کردن آوردن بهشت و روغن مالیدن و کوشش کردن  
 بر سر و بیس درویش شدن و حاجت مند شدن بحس نقصان شدن  
 و قیمت با دس سخت شدن در جنگ و دلیر شدن و مغرور شدن  
 و آید و بکین شدن بیس سخت حاجت مند شدن از غایت فقر و بیس  
 بود و ادق بیس نام شهرست من غیر المصادر بلقیس نام زن هتر  
 سلیمانست بیس شیر درنده بیس و بیس سخت دلیر و شجاع بحس  
 ابر برای آب ریزنده دستی و شیر درنده بحس کم و ناقص گویند که

و شروع بشتن لجن در اهر معدود و دانه و زمین کباب  
دادن در و تره و گیاه روید بر سر پند بر سر کلاه در از و نام یکی از علم  
ترسایان بر سر نام پیغمبر است از پیغمبران و شتر ماده بسیار شیر و ستار  
که آنرا مشتری گویند بر جاس بالعمم و نیست که بران تیر اندازند بر سر  
شتر ماده بسیار شیر بر اند و پست که بر دوشا بسیار چیز دیگر تر کرده باشند  
بر سر کبریا و تکرار لطیف است که برای سکن شتر ماده میگویند در  
دوشین آب بر سر نام زنی است بر سر زمین خالی بر سر  
چریت مانند آنچه بر سر سخنا، باطل و جانی خالی بر سر غراری که  
در آن کنند بلبوس پیا بان و صحرای بر سر نفع سین فعل باضی است  
و منت نهاد و در شتر بر سر پلاسی که بانی تیمار دارد و کنند این  
لفظ موسبت بر سر بضم با و دندان و بزرگ که گاه در آن کنند  
بر سر شتر ماده بزرگ بر سر به چیزی بر سر مرد و بیات و گاه  
منظر بر سر به حال از احتیاج بر سر قوت و سختی و عذاب باب  
الباء مع الشین من القضا و شین سختی که قفس و جمله بر در  
بغش باران انگار مارین بر سر آرزو و منگشتن و شادی  
خوردن بر سر بر پوست است بر سر نعلهای سفید افتادن بر سر  
و نعلها بر سر نقل تر و آن میوه است بر سر باران خفیه و دهنم  
جالتی است که در نعلها میوه و نعلهای بر سر سبک اندام  
بر سر بر سر نعلهای که در نعلها بر سر سبک اندام

و آبش از نیام اخذ است برش بر عکس مانده کجاش بر آب نام گشت  
 و ابو البرقش نام مرغیست که بچندین لون متلونست برش کرده او میان  
 که از هر جا آیمخته باشد برش کیهانیت در هندوستان که غایت  
 زهر دار و بشش خرمی نباشد خرمی کننده باب الباء مع الصاد  
 مع الصاد برص در کدشتن و کرمیندن و دور شدن از چیزی و پیشانی  
 کردن و طعام و علف دادن برص پس شدن و غلت برص یافتن  
 بصیص در خشیدن بخص چشم بر کندن و پشت چشم بر آینه شدن  
 من غیر الصاد و بخص پوست کف پا و سم شتر و گوشت پشت چشم و گوشت  
 پنج انگشت که نزدیک کف دست باشد بصباص شتر چیت و چالاک  
 برص بیرون فرج زن و رنگ برص و آن سفیدست که در پوست  
 پیدا شود و نفوذ با بدن من ذلک بایص شتابنده و پیش گیرنده برص  
 کلمه است که مرکب سازند و گویند بیص حیص ای بیج نشد و بر چیزی  
 مطلق کنند بیص یعنی نی شده برص بیرون زن با صرص نام مرث  
 باب الباء مع الصاد من الصاد و برص غایب کردن خرم و زهر کردن  
 و سخت شدن که با و سر و گردن سر و افاادن برص و سفید شدن  
 چنانچه بدن و خشیدن بصیص رفتن آب اندک اندک بخص و  
 و خشیدن برص بیرون آمدن آب و چیزی اندک و خشیدن برص  
 و خشیدن برص بخص بکف دست و خشیدن اندک و سفید  
 برص یا در اندکی از چیزی بخص بکف دست و خشیدن برص

برص و براض اندک چنری و اندک اندک آب جاري شدن بر ارض و برص  
 جمع او بارص کیا هیست که اول از زمین بر آید بر ارض بتشدید ای نام  
 نخفی است بعضی آب اندک بعضی جاه اندک آب بعضی تخم مرغ  
 و خود آهن و ورست که بردست اسپ پیدا شود برص جمع او برص  
 بالغه برصیت که بسیار غایه کند بعضی بالغه شمشیر ما و سفید ما و کبریا  
 مرغان بسیار غایه کن و بدین معنی جمع برص باشد و بعضی ایض جمع آهن  
 است و بعضی مکنون که در قرآن آمده است بفتح با هم خوانده اند که تخم  
 مرغ است و تشبیه کنیزک تخم مرغ و سفیدی است باب الیا  
 مع الطاء من المصادیر کسبتر ایندن و قبول کردن بطن نخافتن دراحت  
 بطن سنگ را در طایف فروش کردن من غیر المصادیر بطن عجب  
 و دروغ بطن مرغ آبی نزد زبان کیلی سیکا گویند و آن لفظ را برز  
 اطلاق کنند با ط کسره از جنس حصیر و قالی و مثل آن که در شش  
 و شستن اندازند بطن جمع بسیط یعنی جزو مرکب و فراخ و سطر  
 و زمین و کسره و بحری از شرب آب جمع او بقرط نام حکمی است  
 بطن شتر ماده که با بجا را کرده باشند و واکثاده شده و قول حق  
 تعالی است ویداه مبوطان قرآنه عبد الله است بل ویداه سلطان  
 بطن بالضم جمع بطن است بر بطن نوعیت از طین و رطوبت و بطن  
 بهترین موضع بیا بیا بسیط نوعیت از طعام یعنی شیر مرغ بسیط  
 و کسره زمین سترخ هوا و بطن چنری که با و خشمش کنند مثل شش

بطن و غیر قبول کردن ۱۳

و سنگ و غیر آن بشرط شتر با بجه بلوط دارد و نیت با سب الباء  
 مع الظا و من المصادر بنط ساز کردن و ساکن کردن و مبالغه کردن  
 بهنط کران شدن بوزن و کران شدن بار بر چیزی من غیر المصا  
 بنط و بنط است مع حیوان زیرا بهنط کران در وزن و معنی دشوار  
 بانس الباء مع العین من المصادر بفتح رفتن و بهتان  
 نهادن و سخن زشت گفتن کسی را بفتح بالغتم میسبب و میزدند  
 و مرغ و سگ بوع بالغت بمقدار کشتن هر دو دست نمودن و رسان  
 و غیر آن بیاع نمودن چیزی و سوراخ کام نهادن اسب و شتر و قمار  
 بیع خریدن و فروختن بفتح اقرار کردن و کشتن و مملک کردن  
 بعم و زینجاست قول تنالی باخ نفک ای قاتل و مملک بالغتم بخر  
 اقرار کردن و کردن نهادن بضع کشت بریدن و شکافتن جراحت  
 و نهادن چیزی و سیر شدن از آب بضع جماع کردن بلیغ ناخامدگی  
 فرو بردن و سوراخ کردن بلی می مزه شدن و من و بد طعم شدن چیزی  
 برع افزودن بضع کفاح کردن بضع تیره بر آمدن و طول  
 شدن از چیزی بلی رسوا کردن بلی شمشیر زدن و تمام بخشیدن و رفتن  
 و بلامت خاموش کردن و چیز ناخوش کسی نمودن بلی دراز  
 شدن کردن بلی پیدا کردن چیزی بی ماده و مدت و ابتدا کردن و  
 نمودن کردن بلی رفتن برون و فرا هم آوردن من غیر المصادر بلی  
 الهما و رخت خانه و متاعی که در خانه است بخت افتد و گنایه دانی که در

ایجاد شد تیج کبیر با نقطه و آنجه مفاصل و سخت باشد و آنجه کردن اول  
تیج و تیج شراب بدیع بی ناده پیدا کنند و ابتدا کنند و عجایب  
و نو پیدا کنند و نو پیدا شده و خیک بقول البی صلی الله علیه و سلم ان  
التمامة کبدیج الحسل حلو و له حلو آخر بضع میان سه تانه و بعضی گفته  
اند که میان سه تانه و این قول اصح است از سه تانه و قول ابو بصیر  
و در قرآن آمده سیغلبون فی بضع سنین و قول ابو منقول است  
حضرت مصطفی و کذا فی الکشاف بضع گوشت بارما و اوجبع  
بضعه است بضع نام موضعیت بقیع نام موضعیت و آن گوشت  
بریده است بلع بالضم با و فتح لام سوداخ و قیل سوراخا و بزر  
و سوراخای میان سرای و اوجبع بلوچه است بشدید لام باع  
مقدار کشش هر دو دست با سیده و بزرگی و بزرگوارگی و کشش  
بو بضع شمشیر گوشت برنده و حلقه شران بضع بالضم فرج زن  
با بضع برنده بقیع گوشت و عرق و جزیره دریا و نام موضعیت  
بلع منزلیت از منازل قمر باع فایق شده در کمال و منزه بلع  
زمین خالی بلع جمع او بشیخ کبیر با ناخورش بد طعم و کلو کبیر  
آسمان همست و بعضی گفته اند که آن آسمان دنیا است برقع و  
برقع و برقع رو پوشش شعاع کوشهای زمین و اوج جمع بقیع است  
و طایفه بقیع زمین فراخ بقیع کبیر با و فتح یا و تحا نیز مسجود  
عقاری و اوج جمع بلوچه است بدع اول و عجب و نو گوشت قالی قل

گفتیم چه ماین الرسل بر دوع نام شخصی است بر شاع مرد احق و شتاب کارها  
 کار بعضی از شب براج شریف یعنی بزرگ برع و برع جوان بزرگ  
 و کدوک فضج میفرم بلاع سور اخای میان سر او سور اخای میزد  
 بر دوع با دال عید و می پالان با سب الباء مع الغین من دوع رسیدن  
 بچه بجهت بر دوع بر آمدن آفتاب و ماه و ستاره برع بفع با دال کمال  
 را نه بیشتر زدن و طلوع کردن برع آوده شدن بیدی و نجاست بیدی  
 بطع آودن و خود را بر زمین مالیدن بلاع رسانیدن و کافی شدن کن  
 غیر المصار بلاع و باع سینه بلع سخن کوی بر کمال بفع آهوی توفه  
 و طای که توان نزدیک آن نزدیک باشد باع بنون چنان طلب کنند  
 و ستم کنند و بر دوع و بر دوع جوان تمام رسیده باع طلوع  
 با سب الباء مع القاف من المصار و حق ویران کردن سیل بندار  
 برق و برق و برق درختانیدن و رسانیدن و بر دوشستن شتر  
 باده دم خود را در آبستن نمودن او بی ابستی و آراسته شدن زن  
 و غیر آن برق بفتحین خیز شدن چشم و کشودن چشم در وقت مرگ و  
 آمدن عضو کو سپند از خوردن سرفه دواز شدن درخت خزان و طای  
 شدن بر اصحاب برق و بزوق و سبق و بصق جنوا فکندن برق  
 بفتحین بصیت و کردی عظیم رسیدن بقی کور شدن و کور کردن  
 باخا و معجیک چشم شدن برق تشدید بسیار شدن زنی  
 و لاری کردن بخشش و باع بان که در میان و بخت با برین



سیار گفتن من غیر المصادیق شیور و آن آلتی است که وقت جنگ در  
دمنده و دروغ و باطل بق بتثید قات پشه و جمع بق نیز آمده است بقاق  
و بقاق مرد بسیار کوی و بقاق مخففه رختها و متاعها از بون برق روی  
که از ابرم چون آید و برق حلت ای ابرنی باران برق اسم ایست  
که رسول علیه السلام در وقت معراج رفتن بر او سوار شد بر این شتر آید  
که دم خور ابر بالا دارد و خور را آستین نماید تا شتر نرود و نرود برق  
شیرانی که در آن دس نخیه باشد و نیز گویای است برق زمینهای  
مرکب از یک و سنگ و گل و این هر دو جمع برقه اند برق ابری  
که از برق جمده و نام قبلا است و قیل نام موضعیست برق بره گو  
و این فارسی معربست برزاق و بر از برق کردها بطریق بالکنام  
و قدیست از دوزخ و دروم یعنی شکر و قیل نام حکیم ترسیا است که معلمان  
بود بلعینق یکنوع خرامست بلالینق پیاپنها و اوج جمع بلوقه است بلالین  
بای ایستاده بایق ماده کپها پندق پیاده شطیج بوایق و بوارق  
نختی و بدیها و ستمها کما جاء فی الحدیث لا یدخل البجیه من آباء  
من کان جاءه بوا یقه مینق آنچه با و سکنانند از نزع یعنی قلماس  
و کنده سرکین را هم گویند بنا و ق جمع او براق و بواق و مصباق  
خو یعنی آب و من انداختن و جنبشی از خرماسن و درخت  
حرما و درخت شسته بواق باران سخت و ابری که در و باران سخت  
بارد یعنی برق خور و در کوی که خور همان بر سر مقنعه فرو گیرند آرا

و در دو سیاهی و مثل آن فرو گیرد و روی کردن کودک که بزبان بیاید  
 بند گویند بوق سیاهی و سفیدی درهم و جامه موینه و سر پرده و عمامه  
 مثل خانه و غیره بوق رنگ سفیدی که مخالف پوست باشد باب  
 الباء مع الکاف من المصادر یک بریدن و نیک بجای ایستادن بروی  
 در وقت شتر و ایستادن و ثابت شدن بر یک بر یک نشستن و  
 سینه بر آمدن شتر یک دور در و بجه زدن جامه را در و در و رفتن  
 و شتاب رفتن شتر و ابوه و غلو کردن بکاک غلو کردن من غیر المصادر  
 بر یک طعام بر یک جمع بر که است بضم الباء و آن یک نوع مرغ است  
 بر یک بالفتح جمع بر که است ای حوض خورده استخوان سینه و کمان شتر  
 و دفعه با بر که زن که پسر بزرگ بالغ داشته باشد و شوی کند بلعک  
 شتر ماده پرو نوعی است از حمار بنا دگ ما و کیه بر یک بفتحین چایی است  
 بنک پنج و اصل و دارد میت خوشبو بوک بالفتح توبه و غیره یک شتر  
 فربه جوان ماده بوا یک جمع باب الباء مع اللام من المصادر  
 برآل و بدل بخش کردن بدل شکافتن و ریختن و سخت شدن برآل  
 برآمدن دندان پیشین شتر برآل نیکو نفس شدن و نرم دل شدن  
 ( بطول و بطلان دست و ما چیز شدن بقل و بقول موی ریشین است  
 و برآمدن دندان شتر بکل استخمت و ذرا کفتن بزال و بدول چیز  
 بدل کردن و بجای دادن و نهادن بول حامی کردن بول و بول آن  
 بیماری به شدن و ترک کردن و پوستین زخم و خارش و داری

کردن و طوایع متفرقه شدن بکل ستم کردن و فسخ کردن و طغیان  
 بکل بریدن و بریده شدن و جدا کردن بکل کشته شدن بکل نیک  
 زیستن زن شوهر با هم دیگر بکل زنا شوهری کردن هر دو حیران شدن  
 بهل نفرین کردن بخل و بخل ناخشنود بخل بس بودن سن غیر  
 المصاد بقل تره بخل و باذل ناخشنوده و نیز باذل کوشته است که در میان پستان  
 و بن بخل می باشد و او جمع باذل بازل شتر نه ساله و شتری که دندان  
 در سال نهم بر آرد و شتری که دندان ششین او برآمده باشد بخل و  
 بخل و بوازل جمع او با قل مردی که عیادت کند زبان باشد و زنی که  
 در دژ تره باشد بقل مرد بریده شده از دنیا و زن مستور بریده شده  
 از دنیا و از شوهر تا بیل عنوانی که با گوشت باشد بخل نام شخصی  
 بر ایل موی کردن خروسی بهکل زن جوان تازه روی بخل شوهر  
 و زن و نام تنی زین که در دیار علیک آنرا می پرستند و خدا و خدا  
 هم گویند بلغفت مین و در خفت غمایت که احتیاج آب دادن ندارد  
 و پشت زمین بقل استر بقال جمع بهصل بزرگ و سطر بلیل ای  
 سر که بانگ باران باشد بخل مناک بخل مباح و حلال بلیل نام  
 قبیله است بطل آب و شیر و هر چه خلق را بکند و نام موزن بطل  
 صلی الله علیه و سلم بوده و چون در خوشی و جمع بکر آمده است تنی  
 تربیا بطل نم بقال تره فروشنش بلیل اندوه و سوخته و بخل  
 مرغیست معروف و معروف بخت بخل اندک و بقرین بطل بخت

کننده

نغذایان و نام شخصی است باهل شتر ماده که شتر پستان او را برشته بستن  
 بهل جمع او بل یعنی بکند بل خاطر بخیل و بال مرد فرید و سطر ببال مرد فرید  
 پیر و متز بخل بر خونده و کتا بخیل و ببال و بخل بهتان عظیم بدل و بدل  
 و بدل چیزی بجای چیزی دیگر باشد بصل نیاز بصل جمع او باطل نکوست  
 و شیطان بطل و باسل و لیر بطل بغایت بکار ببال صاحب استر  
 بول عه و سبیل بر طیل سنگ دراز بر اطلیل جمع بر طل نام کلاه ایست  
 بابل محلی است در عراق که سحر را بدان نسبت کنند بدل و جی ما کوبیند  
 که در دست و پا پیدا میشود و کی از بدلائم گویند که از عباد صالح اند که دنیا  
 از ایشان خالی نیست بر غیل شهری که در مابین بیابان و آبادانی  
 باشد بر اقل جمع او بسل حرامزاده و قیل حرام بسل دلیران و او جمع بسل  
 است بسیل بد شکل و بقیه شراب که در ظرف مانده باشد بسل الباء  
 مع الیم من المصار در سیم خندیدن بشم سیر شدن و ملول شدن و تخته  
 پیدا کردن اکنم کنگ و لال شدن انرم عیش کردن برم ملول شدن  
 بر شام نیز نظر کردن بنام سخن سر بسته گفتن و بانگ کردن شتر و بز گوی  
 و آنچه چشم پیش گوید و در خندیدن شتر من غیر المصار در بضم میانه انگشت  
 بنصر و خضر بر هم کرد بر بخار و آن آتی است که بدان سوراخ کرد میکنند  
 و آنچه سراج حیرم ما بان سوراخ میکنند بکارم عواوشت و چینه بدم رای  
 و عقل و نفیس و فرید و نیکو تا بنده برسم بفتیخ یعنی از پیوه درختی آ  
 بزم بر میان و در او درشته اند و یک یک بزم بزمی که از او گرفته باشد

برام با کسر یک برسم بوزنه بر اجم انکشتان و نام قومیت از بنی تمیم  
علی است معروف که در دماغ پدید آید برسم خداوند برسام و آن <sup>سه</sup> <sup>نات</sup>  
بسیار کوبیده بر عجم و بر عجم سگوفه که سگفته باشند بر اجم جمع او و طعام  
و عظم لب بریم رسته سطر که در قلاده کنند و نوشته زیاده مانده  
بهیم اسپ یک رنگ بود که در قرآن آمده است یعنی فرود آورد شمار  
و فرستاد شمارا بهایم حیوانات غرض وی العقل بطم در حقیت بقم  
چیزیت که بران رنگ سرخ کنند و او معروفست بسم تخم شام درختی  
که از ان جوب مسا که کنند بنام بضم او از شتر ماده و بز گوی و آن بوم  
شتر یا بز گوی یا آهو یا بک کنند بدم و بدم معلوم را گویند بدم  
مرد کامل بلعوم و بلع مجرای طعام که آنرا مری گویند بلع مرد بسیار  
خورنده و بلع کثنده طعام و غیره بم و تر سطر بنم سورا ان و شکری  
و او جمع همه است و کسانیکه این را اجزای نباشد کقول البنی  
صلی الله علیه و آله وسلم بحیث الناس حفاة و عرا تا و بها بوم عربیت  
معروف باب الباء مع النون من المصادر بحران متغیر شدن یعنی  
در مرض حار و نهایت اشده و رسیدن مرض بطلان باطل لیان  
طوائف متفرقه شدن از آدمیان بطن بر شکم زدن و در رفتن  
باطن چیزی شناختن برون و بدن فربه شدن و بسیار سال شدن  
برقان در خشنیدن بون افزون شدن در فضل برون یعنی بر جستن بها  
در دفع بویستن بون آشکار شدن در روشن کردن و سخن فصیح گفتن

پس جدا شدن و بهم پیوستن بغیان طلب کردن بطین بفقیتین منزه  
 شکم شدن من غیر المصادره بوقلمون جامه ایست روی که بکلیه  
 مختلف در چشم درمی آید بجزین و دریا و نام شهریت بجزان جویا  
 است ببقان بندکان و خدمتکاران بعیان خزنده و فروشنده  
 بلقین سختی و حادثه و زمان بوان ستون نیمه بون جمع او بان یکون  
 در خفیت بکین نگاره بون چاره ذوق بوان جمع او بون مقداره  
 یکصدت بدان آدمیان سفید رنگ برقان بر نای که سفید و  
 جمع برقت ببقان در و دایره ایست که شب کردن اسپ  
 می باشد بر تن انگشت طپور و سباج و نام قبیله ایست برایش  
 جمع او بر تن محلب و محلب ناخن ایشانست بطنان زمینها و فرو  
 بجان سرکشمان بر تن و زره قصیر و مردسال دار بطین دور  
 و شکم بزرگ بطان تنگ پالان بطین منزلی است از منازل قمر  
 بطان با نعم جامهها بطین سگم و قبیله ایست و جانب درازترین و  
 پر بسته بطن درون بنیان بنیاد و دیوارها باشد و من که در قرآن  
 آمده است یعنی جماع کسیندنا نرا بنین و بون پیران بون مانع  
 افزونی بین روشن و آشکارا بر مان حجت بر امین جمع او بون بون  
 شتران قربانی و نذری و این هر دو جمع بدنه است بدیدان هر دو  
 خرچین و هر دو طرف زین بزود چار دای سوار ی بر زین بشتر  
 ایست از پوست و خلاف سگوفه خزما بر زین جمع او بون جامه

مستند من بولان قیل است برین جمع برته است و آن حلقه است  
حلقه که شواره بزبان برناما گویند و او جمع برنج است بران صبح  
و شام بزبان نام شخصی است که بیه دزدی در حین بافتح و بزرگین باهم  
سختها بادن و برین زن فریبسان نام جاهیت بعد از دور او  
جمع بعید است باقیین با نرسیدن کان باب الباء مع الواو  
من المصادر بر و پیر آمدن و آفریدن بخواهست کردن بر و سر کشی  
کردن و مقهور کردن بگو از بودن و برگزیدن بد و بی پایان رفتن  
با و کبر کردن و تعارض نمودن من غیر المصادر بخو فرمای زب و زدن  
بگو شتری که سفر او را بزم کرده باشد بخواه که در پیش خانه کرده باشد  
بگو پوست بچه شتر که بجاء و غیر آن بکنند تا بآن سستی شود اما  
و شیر و د با و بمعنی بیابان آداب الباء مع الاء من المصادر بر  
ناگاه آمدن بگو سبقت شدن با و جماع کردن من غیر المصادر بر  
بگذارد بگو با لضم ابلهان بود بوم و قیل حید بنه او از شتر که از زمین  
او ششقه آید با الباء مع الیاء من المصادر بری ترا  
و لاغر کردن شتران از راندن بسیار یعنی نهاده کردن و زیاده  
کفایت و از حد در گذشتن است و ستم کردن و سخت باران شدن  
و آماهیدن جراحت و ریم در شدن بخواه و طلب کردن بقی  
حشیم و داشتن و نگریتن بی بیابان بکنند و آوردن زن بجا  
بگو بر میه شدن و خالی شدن و خراب شدن و بی زبانی

[illegible]



کردن تاز و انوس داشتن خطو بر صواب بوده خطا نمودن تاز و انوس  
 تا بدین گفتو مانند شدن و باز کردن و یکسان تقو نشانه شدن تقو نشانه  
 بستان شتر ریختن پیش اندو نشین تلگو و تو طو گواردو  
 شدن تو جو دست بر کسی زدن تو ز و پر شدن و سیاب شدن تند  
 بریدن و بریده شدن و فاسد شدن تو طو بیای ستردن چیر  
 تو صو دست در وی شستن تو گو نگیه کردن تیمو جای گرفتن  
 تقیو و داشتن سایه تقموتی کردن تو و و هلاک کردن تند  
 سخت مری کردن و پخته شدن و تباہ شدن و شکافه شدن جرات  
 تیشو ساخته شدن من باب التفاعل تا لو یاد آوردن تها  
 کاملان رفتن تدار و با یکدیگر خلاف کردن و خطا کار پروده خطا  
 بر خود گرفتن تها فو با یکدیگر برابر شدن تا لو هم شست شدن  
 و جمع شدن و اتفاق کردن تدا کو جمع شدن تها فو با یکدیگر شدن  
 داشتن تو ا طو با یکدیگر موافقت کردن من باب التفاعل  
 تزار و جدای نمودن و خوار شمردن تها کو فراهم آمدن و بددن  
 شدن و دوا پس ایستادن چیزی و کوتاه شدن و بمعنی اول است  
 قتل عیسی ابن مریم که از خرافات بود و مردم بر او جمع شدند  
 بودند مالکیم تها کاتم علی ذی خسته اقر نقو اعینی تره و اقامت  
 تها فو سست شدن و ناتوان شدن تها فو شتاب کردن تها  
 طرف و آن طرف همین زن و مرد و مترو و مترو و مترو و مترو

قصد کردن بآن کار ترسیدن من بغير المصداق آتا، مردی که در سخن حرف  
 بسیار گوید و تها و تها بپا بآن تتری یکیک و مزد و واحد و اصل  
 و تری بوده است و او را بتا قلب کردند تری شد و تری بتوین هم  
 بدین معنی است تا فی ایستاده بجای تها جمع او تری با خاک و زمین  
 ترو اوقت و تو امانی تمام تها و بسیار تکیه کننده تلی و او میشود  
 تزا و او از او نهاده میشود ترا نموده میشود ترا فی این زن تری  
 سخت نزدیک شدن تلقا جهت و طرف تقیما که در قرآن آمده است  
 از غشیانست تقیما که در قرآن آمده است در اصل تیان بود  
 یعنی ست میشود تها و کسب تخی بیرون آتی بر آمدن آفتاب  
 باب التاء مع الباء من مصدر التلانی لقب ریح کشیدن تعب  
 هلاک شدن توب از گناه بازگشتن و توبه پذیرفتن و توبه دادن  
 توب خاک بر چری کردن تواب خاک در روی شدن و خاک آلود  
 شدن تب زیان شدن و هلاک شدن تبغاب او از دادن زاع  
 تطباب پاک شدن تشراب آشامیدن تخراب خراب شدن کدرا  
 دروغ گفتن تخطاب روان شدن اسب من باب التفعیل تتر  
 خاک آلوده کردن تثریب سرزنش کردن و بعشاء آوردن تثیب  
 سوراخ کردن و آتش افروختن تخریب از نمودن تجلیب با تکیه  
 تکر و کردن تود تو شدن و بر توده شدن تیش اسب تخیب  
 دور کردن و غم شدن بای التخیب تخریب بخشم آوردن تخیب

ترکیب بخیزی انداختن و سکرینه بر کسی انداختن و فرس کردن نما  
 را بسکرینه تحضیب بر روی رنگ نهادن تدریب تیز کردن تدریب  
 زراعت و در کردن تدریب و خیال کردن ترتیب از پس یکدیگر فال گرفتن  
 مرتبه بر مرتبه آوردن تدریب جوب بزیور درخت نهادن تا سگسته نشود  
 از بیماری بار و بزرگداشتن در رجب و کشتن جابر و اندریب  
 از نمودن تدریب مرجا گفتن و فراخ کردن ایندن تحذیب بلند بر آوردن  
 پشت تدریب در رخت انداختن ترکیب در نشانیدن و دوزخ میانه  
 بر احدی کردیم در بردن تدریب آب در مشک نو کردن تا در زمایان  
 استوار کرد و فرستادن بی بی در و جوق جوق تدریب آب بخورد  
 کسی دادن و آب و کل در مشک نو کردن تا آب آن خوش طعم شود  
 تعلیب سخت کردن ایندن و خشک شدن خمار طرب و بردار کردن  
 کسی را و نقش صلیب بر چیزی کردن و تیز کردن سرنیزه تدریب پا و  
 پاره کردن و پوست و آ کردن و دراز کردن تدریب پراکنده کردن  
 تدریب نیک بریان کردن و نیزه با تمام کردن و راست کردن نیز  
 و حمان با تش نظریب خوش آئیده کردن تدریب بر آینه ختن و آینه  
 مکرور و دوختن تدریب در تدریب انداختن تدریب عذاب کردن  
 تدریب سخن کردن از کسی و درشت کردن و در کردن و سخن غیر غنی  
 کردن و پاک کردن ایندن سخن از خطا در اعراض تدریب و آس  
 و درشتن و آس ایندن و آس ایندن و نشستن بعد از نماز

برای دعا و نزدیک بختک شدن سیوه و کمان را پی کردن و استیلا  
 کردن تقرب دور بردن حیوان را بچراغ دور کردن کسی را از شهر و  
 بجانب مغرب رفتن و غریب کردن تقصیب سکم بستن از کر سکی  
 و تاج بر سر کسی نهادن تقصیب در پی داشتن درو اگر دایندن و  
 حکم کسی باطل کردن ایندن تعلیب غلبه کردن و غالب شدن تقرب  
 شمشیر را با غلاف در غلاف کردن و نزدیک کردن ایندن و هر دو دست  
 و هر دو پای بیکبار برداشتن و یکپای نهادن اسپ در دین  
 و تکرار کردن و قربان کردن تقصیب حبه کردن ایندن موی تقصیب  
 بریدن زرد چهری بشمشیر بردن تادیب ادب کردن تائب بریدن  
 کردن و ملامت کردن تادیب استوار کردن و تمام کردن تالیب کردن  
 کردن شکر گدازید نه بروع افکندن و رفتن شیر از پستان ماده شیر  
 تکیب نارسپستان شدن تکیب سک داری کردن و سک رنگار  
 اموضتن تکیب اندک شیر شدن کوسفند تکیب پاره پاره کردن گوشت  
 و تن تکیب لغت دادن تکیب کوشیدن و نزدیک رسیدن با  
 تقصیب بهره یافتن بسیار تکیب در شهرها و راهها گردیدن و تکیب  
 زدن تکیب بگردیدن و گرد ایندن تکیب بر جانیدن و آمیختن و  
 اندک کردن و بر حسب و اصل کسی افسوس داشتن تند تکیب جامه را  
 زدن کردن تکیب پاکیزه کردن و پاکیزه حشمتی کردن و تیز بردن و تیز  
 بردن و تیز گفتن سخن تکیب موی دم اسپ بریدن و تکیب

کردن و همه روز رفتن و بمعنی اول است قولى حق تعالی جبال اودی سینه  
توشیح برالش نشانیدن توجیب افکندن و شبها روزی یکبار خود را  
توجیب باب باب کردن توجیب ثواب مزد دادن و بیای خواندن  
و در اذان الصلوة خیر من النوم گفتن و قیل الصلوة الصلوة گفتن  
توجیب جاه کندن توجیب کذرا میدن توجیب بیشتر راست کردن و  
ماست شدن شیر تصویب صواب شمردن و تیشیب مزد آوردن  
و کسی را بصواب منسوب کردن و سر فرو آوردن تیشیب از کجارت  
افتادن زن تیشیب کر جان پاره کردن تیشیب بی بهره کردن تیشیب  
رنگ کردن چار و ابرای نذر مرده جفا کما و را دیگر میگرداند و بار نهشتن  
تیشیب سپید کردن موی تیشیب خوشبوی کردن و خوشن کردن  
تیشیب معیوب کردن تیشیب غایب کردن تیشیب پیر شدن  
شتر و جزئی بدندان کردن تیشیب هلاک کردن و زیانکار گردانیدن تیشیب  
از جنگ کرختن و سفید شدن بای اسپ تا زانو تیشیب دوست  
گردانیدن تیشیب غلام کسی یا بنده کسی را بد راه گردانیدن تیشیب  
شب تاب رفتن و بسیار منع کردن و نزدیک با خزر رسیدن تیشیب  
نبردن تیشیب مویز کردن و کف بردن آوردن تیشیب سبب  
ساختن تیشیب قبه عمارت کردن تیشیب چسب پانیدن آهین پانیدن  
پیشین بر در تیشیب صفت جمال محبوب و حال خود در عشق عرض کردن  
تیشیب کیاسپ کردن تیشیب دوالی در میان دوزخ جنگ گرفتن تیشیب

تفصیل کردن تلبیب کرپان کسی گرفتن و کشیدن من باب التقلیل تر  
خاک آلوده شدن تشبیه سوراخ کردن تخب و در شدن از چیزی خوب  
شدن تخب حمیده شدن تخب خشک سال یافتن و بی بر شدن  
زمین و بی باران شدن آسمان تخب دو کشیدن و روان شدن  
عرق و آب و سنگ و مثل آن ترقب چشم داشتن ترقب استوار  
شدن و برهم نشستن ترقب عبادت کردن و کرختن ترقب و غلبه  
و ستار که داشتن ترقب کرده کرده شدن تشر و در خوشتن چیدن  
و آتش میدن تشر در رفتن و در چیزی تخب ناز کردن تخب کید  
خشک کردن تشبیه پراکنده شدن تطلب جستن تفتب ختم گرفتن  
تجب عجب کردن توب عرب شدن تصب فضیه و کینه و زهرین  
تعتب از عقب در آمدن و عاقبت یک شدن توب غریب شدن  
و دور شدن تصب چشم گرفتن تطلب غلبه کردن و غالب آمدن  
و به دست و زو گرفتن چیزی را توب نزدیک شدن و نزدیک شدن  
تطلب بد کردن و گردش کردن توب کرده کرده شدن  
تشر که تذب و دروغ گفتن توب کسب کردن توب بازی کردن  
تلبیب گرفتن تلبیب زبان کشیدن آتش تشبیه و دعوی خوشی  
کسب تشبیه و دعوی قیام کردن و تشبیه بر بای خاستن و بای  
استادن تلبیب بیکسو شدن چیزی را تلبیب و تلبیب و تلبیب  
تخب از کلاه پر نمیدن و تلبیب کردن و تلبیب شدن

و در دبال شدن تقوی بنشیب فرو شدن و از بالا فرو آمدن و همچو  
شمرن تقوی پوست و داشتن و شکافته شدن تطیب خوشتن را  
بخوشبوئی خوشبو کردن قیاب عیب کردن قیاب غایب شدن  
شیب ترسیدن و سمناک داشتن خود را شیب بپایه آن  
تهیب کند شدن جامه محبت دوستی کردن ترب پروردن تقیب  
ریخته شدن تقیب فرو شدن تطیب پوشکی کردن و خوشحال  
شدن تکب بر هم نشستن تب سلاح پوشیدن و دامن بریدن  
و خرقه کسی داشتن آداب ادب گرفتن تارب سخت شدن و گرد  
کشی کردن و خردمند شدن تاشب بغایت ابوه شدن و بهم آمدن  
تالب جمع شدن تاهب ساخته شدن تادب بازیگشتن تاراب ازین  
طرف و از آن طرف جستن باد و هر طایفه کردن ایندن شتر ماده بر  
بچه و اورا بصورت کرک جستن و بصورت کرک بخرامیدن  
من باب التفاعل تجاذب از یکدیگر کشیدن یا تجانب دور شدن  
و جنب شدن تجارب با هم دیگر جنب کردن تضارب با یکدیگر شمرند  
تترکب بر هم نشستن تقاب بر یکدیگر نزدیکی در آمدن تقاتب بشتن  
تقارب با یکدیگر نزدیک شدن تکاتب با یکدیگر نامر بستن تکاوت  
با یکدیگر فروغ گفتن تانکدیر با یکدیگر خوشبختی کردن و مانند در خفا  
تتارب با هم دیگر جستن تواسب با هم دیگر چیزی بخشیدن و تادب  
با یکدیگر محبت گفتن تادب با هم دیگر جستن کردن و تادب از یکدیگر

غایب شدن تعایب با یکدیگر عیب کردن تحایب همیگر را دوست داشتن  
 تپ یکدیگر را دشمنام دادن و از یکدیگر بریدن تصاب آشامیدن  
 صاب یعنی بقیه آبی که در ظرف باشد تراوب ازین طرف و از آن طرف  
 باو جستن و بصورت کرک ساختن شتر ماده من باب التقلیل علی  
 پنهان شدن و بشتاب رفتن شتر تجرب جورب پوشیدن تحجب  
 قدیر کردن گوشت تدریب چندین نصیب ریخته و میت شدن  
 آواز کردن آب و غیر آن نهیب چندین و بر جستن من غیر المصا  
 ترب و تورب و ترب و تراب و توارب خاک تراب بالفتح در خاک  
 افتاد مانع رنج تزیوب غوره خزا که نزدیک برسیدن شده باشد  
 تعجب عجبها و این لفظ را مفرد نباشد ترب کبیر دوست و محب  
 البضم تا و کسریا یعنی باطل جاک که کوی و قوافی و اد تحبب و ثواب  
 بخشاینده و توبه پذیرنده و توبه دهنده تائب باز گردنده بسوی حق  
 و باز ایستنده از گناه ترب سینه و استخوان ترایب جمع او یعنی  
 استخوانهای سینه و بدین معنی است قول حق تعالی یخرج من بین  
 الصلب والترایب ترکیب بدن و نهاد چیزی ثلب و تنصیب  
 نیم درختیست که از آن جوب تیر گیرند و لب بچه کاد و بچه خرب  
 کار نامست و موجود باب التامع التامع المصا در التامع المصا  
 بازگانی کردن ترازه بر گوشت و بازگ کردن گوشت شدن و تیر ایشان  
 شدن تیر کینه داشتن و کینه کردن و او اصل و تیر بچه و بچه



و دو عدد نهانه فاسد شدن طعام تباعثه پروی کردن تباذه زیرک  
شدن تقاضا ترسیدن و پرمیزیدن نخورده ترسیدن به غیر  
تخمینه ناگوار شدن طعام تهمت دروغ بر بستن و او در اصل و همه  
بوده است تنگه مملکت مملکت شدن توده نرمی و آهستگی کردن  
تنگه توکل کردن توفقه سستی کردن کار تادیه قرآن خواندن تانیه بجای  
ایستادن توبه از گناه بازداشتن و بختانیدن و توفیق و عصمت  
از برای کردن و توبه پذیرفتن من باب التفعلة شکایت بکایت  
خاموش کردن و غالب شدن بجه کسی تبیت بر عای و آشتن  
ترتیب پروراندن تجربه از نمودن تذکرة بنده دادن و یاد آوردن  
تبصره مینا کردن تقدمة در پیش شدن و مقدم کردن کسب تفرقة جدا کردن  
تزکیه ملوک کردن و پاک کردن تسمیه نام خدای بر چیزی بردن تسمیه  
خاموش شدن تسمیه دعا کردن عطسه کننده را و دعا و حیر کردن  
تنبیت بنیاد نهادن و تربیت کردن و رانیدن و در تالیف توقیت و تاقیه وقت  
نهادن و پیدا کردن وقت تصویبه او از کردن بمشیت شیخون  
کردن و شب کاری ساختن و شب گفتن و شب اندیشیدن و شب  
زودن زیتون گرفتن تسمیه زیره در طعام کردن توکیه نقطه بر غما و مل  
الک در افتادن توجیه شتابیدن توریه پوشیدن و لغو میکن  
کردن و آشتن از آتش زنده پیرون کردن و دزد و دزدی رسانیدن  
عصود و دزدی بکتاب و اد مسطور است و سفسطیه تحت نقش و کار

کردن جامه را توصیف اندر نکردن و کسی را وصی خود کردن توفیق تمام  
 دادن و نیک و فاکردن توفیق سخت نگاه داشتن توفیق والی  
 کرد ایندن و عمل دادن و روی چیزی کردن و پشت بگردانیدن  
 و باز دادن چیزی که از کسی ستانده باشد تنبیه شاکفتن و دور  
 کرد ایندن و مثنی کرد ایندن کلمه را تجسسه بصورت رکوع کننده است  
 تقیت لشکر را ترمیم داشتن برای جنگ و بوی خوش انگشتن و  
 ساختن تکیه خوش کردن چیزی بوی خوش تکیه کینت  
 کسی را او کینت کسی گفتن تکیه لمیک گفتن در جواب تکیه نقصان  
 کردن تکیه مازی فرمودن نشسته یک ستن چیزی را برای  
 زیستان تکیه دختر را بجان نشاندن تا پروان شود دستور داشتن  
 دختر را ترجیه امید داشتن و براندن کسی را و امید دار کردن  
 روزگار که داشتن و براندن استیاسجیه کسی را در عمارت چیدن تجیه  
 رمانیدن و بر بالایی بخود افکندن یعنی بر بالایی زمین بلند افکندن  
 و بمعنی اخیر است قوله تعالی تنحکک بیدنگ تجیه حروف را با ع  
 گفتن تجیه تو ابل ای حواچ در دیک انداختن و معنی سخن گفتن  
 جاستگاه چر ایندن کو سفند و جاستگاه میر برین کاود کو سفند و شتر  
 و زنی و آسکی نمودن و بقران کردن تجیه دور کردن تجیه  
 بر وجه آوردن و میل کردن تجیه برادر کسی افکندن تجیه در  
 و قیل لازم را تجیه کردن تجیه غذا و طعام دادن تجیه برادر

بازگشتن تنه ترونگاگ ساختن و آب خوردن و بجاگاه آمدن شتر تنه  
طعام دادن و پروردن و بول کردن و یک سباج و دوا بریدن بول  
نقشه طاهر از جسم برون کردن شتر تنه تر کردن تنه با شتر  
و پراکنده کردن تنه دست بر هم زدن و باوردن شتر تنه  
کو سفید و کا و نادوشیدن تا شتر بسیار در پستان جمع شود تنه را  
خواندن کسی را او کار بر کسی تنک کردن تنه دل خوشی دادن کسی  
تنه حریص شدن و حریص کردن ایندن تنه بر منه کردن تنه  
برنده کرستن و ماتم داشتن و صبر نمودن تنه بر جهانیدن تنه  
پنهان کردن و کم نام تنه معالجه طبا کردن و طنا طپیدن پسر است  
در پهلوان غایت تشکی تنه رمانیدن تنه بشباگاه آوردن  
کسی را او در شباگاه طعام آوردن تنه فراموش کردن ایندن  
تخشیه پر کردن درون چیزی و حاشیه کردن و حاشیه نوشیدن  
ترسانیدن تنه پوشانیدن تنه بصلح آوردن چیزی بعد از آن  
وینت کردن تنه در هوا تیر انداختن و بلند پرواز کردن مرغ  
کسی را طعام شام دادن تنه پوشانیدن تنه در رفتن در  
کاری و در کاری در آوردن کسی را او کار کنایه کردن تنه نشود  
شدن تنه عضو عضو کردن و جدا و پراکنده کردن تنه تمام کردن  
حاجات و قاضی کردن ایندن تنه بدی از کسی دور کردن و او  
مستحق از خطی است و از خطی تنه دیک پایه نهادن برای او

تصفیه صاف و پاک کردن تقویه کهنه کردن و ناپدید کردن تقویه چیزی  
 در قفا چیزی داشتن کما قال الله تعالی ثم تقفینا علی آثارهم و باقیه آوردن  
 سخن تقویه باقی داشتن تزییه بلند کردن و بر بالا بردن تقویه  
 نیک آب دادن تقویه چیزی برای شکش آوردن و بخشش کردن تکیه  
 بگریستن و بگریامیدن تکیه کلو بریدن و تیز کردن آتش ورمیده  
 شدن و پیر شدن آدمی و چار و او شش سال یا هفت ساله شدن تله  
 تزکیه زکوة دادن از مال و زکوة ستاندن و پاک کردن و ستودن تلیه  
 کهنه کردن و پوشانیدن و دیر سال با کسی زندگانی کردن تلبیه مرتبه  
 گفتن تجلیه آشکارا کردن و پاک و صاف کردن و تیز نگاه کردن تجلیه  
 شیرین کردن و زبون کردن و کسی را صفت کردن و از کسی نشان دادن  
 نهیه نرده کردن ترغیه گفت کردن تریه کسی را بخیله در کاری داشتن  
 و چیزی بجای فرو که داشتن و پیر و آوردن تلیه در سراجی  
 و خوشحالی انداختن کسی را و دل خوشی دادن و دیر بردن اندوه  
 را از دل کسی تقشیه پوست واکردن تقشیه ناز کردن و بر حضرت رسول  
 صلی الله علیه و سلم در دو فرستادن و اندن فرمودن متابعت زمان  
 خدا تعالی و در آتش آوردن و راست کردن جوب آتش تقویه  
 بلند کردن تلیه بسیار بر خورداری دادن تریه خون آلود کردن  
 و سنج کردن تریه نام کردن تلیه بلند کردن در روشن کردن  
 و کشودن و آسان کردن تلیه کور کردن و پوشیدن تلیه مخافه و

ترشیه

سقف کردن و چیزی را بر بالای چیزی نهادن تنبیه بنا کردن<sup>تنبیه</sup>  
سرد کردن تنبیه کاریز کردن تنبیه خاشاک از چیزی برد کردن تنبیه  
در آرزو انداختن و در شهوت انداختن که آن منای باشد و جزا  
دادن تشبیه با شتهای انداختن تحویه روی بر زمین خسید  
چنانکه شکم بران نهاده شود و همین طریق سجود را هم گویند و جزا  
منع بر عذر اندویه نوبه آوردن و شمع عسل که در کندوی کشش شود  
امثال اینها رویه سیراب کردن و در کاری اندیش کردن و کسی  
بشکر کسی خواندن فرمودن تشویه راست کردن و تهای کردن و برابر  
کردن تشویه بریان کردن و بریان دادن تشویه برگزیدن و آوند  
کردن کو سفند و جوشانیدن شیر کو سفند تشویه کراه کرد ایندن و بکیه  
توت رنگ کردن چیزی تشویت قوت دادن و پستی کردن تشویه  
نیک بچاندن تشویه کسی را با بخت او که داشتن بسمته خند ایندن  
و قصد کردن و اعتماد کردن و بلند داشتن جای دادن تغیت بر  
افراشتن علم تغیت ترسیدن و برهیزیدن تا نبسته درنگ کردن  
تخلیه راست کردن و قول عربست که فعلت هذا تخلیه یعنی لم تفعل  
هذا لا بقدر ما علمت و درین معنی است قول بنی صلی الله علیه و آله  
و سلم لا یؤت المؤمن ثمنه الا لا یفتنه الله را لا تخلیه الفتنه  
یا و شیهه کرد ایندن و بزرگی دادن و سلام دادن و مستودن  
چیزی را انباشتن چیزی کرد ایندن و بزرگی دادن و سلام دادن

۹۷  
 تشبیه پرانگزه کردن تقبیه خورد کردن تقبیه روغن را برپایین عطر  
 خوشبو کردن تا قیة وقت نهادن تکبیه آسان کردن جهاد تا تیه  
 راه باز دادن تا خسته برای ستور اخیه کردن و اخیه جامه است  
 که آتپ در آن بند و تیه در شب فکری کردن و شبخون کردن شب  
 و شب کاری کردن تزیینت کسی را روغن زیتون دادن تیه تیه  
 کسی را بیا بک خندان تا بیه راه آتپ باز دادن تا دیه رسانیدن  
 و فو من ادا کردن تار تیه بلند کردن و میان چیزها الفت انداختن تا سیه  
 همه کردن و فرمودن تخبیه پنهان داشتن زن را تیه بیا کاه  
 تخبیه بیه باری داشتن نظریه و نظریه پروردن و تازه کردن تیه  
 کشیدن چیزی جدا که کینه شود تیه پروردن و افزایش کردن  
 و افزوده کردن تیه بیه باری کردن و دور کردن تیه بیا  
 زبان شدن و بیا رفایده گرفتن و مصیبت رسانیدن و نزدیک و فرزند  
 کرده تیه کامل کردن تیه بخفا منسوب کردن تیه  
 فتر تیه کار بر کسی تنگ کردن تیه بیه باری داشتن تیه  
 کردن تیه کفک شیر خوردن و ویدین و ویدین آمدن تیه  
 پرموده کردن سر با کلاه رانک تیه موقوف داشتن کسی در آتپ و  
 طعام دادن و نگاه کردن تیه بخا رنگ کردن تیه کسی را با رفاد  
 و بیه گفتن و وقت کفاح کردن و رفایمینی انفاق است جانک  
 خواهر رفت و متا اید تعالی تیه سخت سنج شدن و شکافتن گوشت

کردن تخلیه از آب و در اندن تقیبه سخت سرخ شدن تهیه میناز  
 گفتن و بکاریدن توفیه کسی و ضوکراندن و پاک کردن توفیه کستر  
 و ترم نرم کردن توفیه هلاک کردن و هوار کردن زمین توفیه شتر  
 سوار خود را انداختن و پر کردن طرف و خیک و مثل آن چیزی توفیه  
 والی کردن در روی و اگر در پشت بگردانیدن و چیزی را آنجه خیزه  
 باشتی فروختن توفیه حاجی کسی کردن و حاجی کسی دادن و کسی را بجای  
 فرد آوردن توفیه در کاری نیک اندیشیدن توفیه کسی را گفتن  
 که بکردی توفیه هر آنچه گوشت نصیه شستن تقیبه بقی در آوردن  
 تهیه میا ساختن من باب الغفل مثبت درنگ کردن و بجای آوردن  
 گفتن سهو و خطای کسی بخت توفیه توفیه شدن توفیه توفیه  
 بخت گفتن توفیه برستن و ناگاه مردن و بکاری عروس نزارع  
 کردن تلفت التفات کردن یعنی واپس نگرستن نخوت گم کردن  
 یعنی نقصان توفیه خواستن مرد فرومایه پر مال بزرگ زاد و اندک مال  
 توفیه فرو افتادن توفیه پراکنده شدن توفیه ریزه ریزه شدن  
 و جزو و مرد شدن من باب الفاعل توفیه با یکدیگر از گفتن توفیه  
 بیای افتادن تفاوت فرو افتادن از چیزی و دور شدن و تلف  
 شدن و پیریشان شدن تفاوت خوردن مرده نمودن و خوردن و خوردن  
 از منای جهت بارشانی نمودن بدروغ و ربا و تفاوت فرو ریزیدن  
 و بپراکنده شدن من باب المتعطله توفیه با ناکفتن و کشتن

در گفتن تجزات آب را اندن نجره ریختن ترتره جنبامیدن ترتره  
 بیان کردن لغتی بلغتی دیگر تقفیه کسی را بر در بکار بازداشتن و سخن  
 شدن و بخوارگی کشیدن کسی دبی آرام کردن تقفیه از کوه فرو افتادن  
 شکسته پایال کردن چیزی را چندانکه شکسته شود و توانل در دیک  
 کردن تخمینه حکایت کردن از صوتی من غیر المصادقاته بسیار در  
 سخن تا گفتن تبعه جبل کو سپند تلامذه شاکردان تبا لیه لقب بلو شاک  
 مین تقواله چاکلی که زیر مینی بر پره بالایی باشد توله سخن زمانه  
 ترعیه پاره از کوهان شتر بقه سبع است مانند یوز یا کره بوده  
 مثل آمده که فلان اعنی من التقه تزییدیه جامله است منسوب به تزیید  
 که نام شخصی است تزییدیات جمع تودیه چوبی که بر سر پستان شید و از  
 تنی کوسفند میانه در بزرگی و خودی ترعه ترک باز کد استن بر  
 تهیت جمع شدن گاه نقره حاجه و ضروره تاموره ابرق توفه و  
 بیابان تحت زیر شنبه فراویزی که در دامن کلاه خود نهانند کلاه  
 آنچه بران تکیه کنند و آنکه بسیار تکیه کنند تبعه و تبعه از پی آمدنها  
 و عواقب امور تحت حیران و ضعیفان و مردم فرومایه تخت که در  
 قرآن آمده است یعنی اتخذت است تربته راه باطل و خوری  
 که از راه بزرگ آمده باشد ترماست جمع اذالیات خراغندگان  
 و بیروان تمامه غیر است در عربستان اقلایت بکم تبه گویند  
 داده که در خانه نگاه دارند و در شنبه و یکشنبه و بام شخصی است



توئیت در خیمت که او را توست گویند و از بزرگ آن کرم ابریشم پرورند  
توریت روشن تهمت دروغ تملکته مملاک شدن گاه شکله عاجز  
تخمنه آنکه کار خود یکسی واکندارد و با کوارشش طعام و طعام نا کوارنده  
تره کینه خشم تراست جمع او تربیت جارد و آرام شده ترقیه خط و کتابت نوشتن  
ترسته سپرد و اوج جمع ترسانست تقصارة یکمنوع کردن بند و فلاده است  
تلوا به مرد بر یازی تلقاته مرد بسیار لقمه کننده و فرو بردن آه یکبار  
تلوة جوی آبی که از بلندی بنشیب آورده باشد و زمین بلند زمین است و از آنجا  
الاضداد است تا بوبت جنازه تربت بوزن حمزة نام پیامانی است  
تلفت و تلمته و تلوته حاجت و در یک تربیه و تربیه و ترعایه آنکه شتر  
نیکو تیماری کند و ترقوت چمن کردن تربیه استخوان پشت تیجه درود  
تربت خاک تبارزه مردی که مال خود را تلف کند و اسراف کند تلبیه  
و تلامذه یعنی تا خواندن و جواب دادن تقیه قرص تویت آنکه از  
نقره ساخته باشند مانند در توفه عیب ترکه کلاه خود ترکه خایه  
شتر مرغ و پوستانی که آنرا گذاشته باشند و کسی نگاه نگذرد  
بند و یاد کسی باب التامع التامع من مصدر الثلاثی الجرد تفت  
پاک کردن از جرک و شارپین گرفتن و موی سر تراشیدن و  
پن بخل گرفتن و موی پشت زمار تراشیدن و ناخن گرفتن و شتر  
کشتن مین باب التفتیل تفت سه گوشه کردن و سه یکی کردن و سه گوشه  
و سه گرفتن و چون بفت کردن که آنرا تفت گویند و تفت نرم کردن

شیت پراکنده کردن تزیین کردن تزیین کردن رنگ کردن یعنی  
 مملک کردن نیز آینه تزیین بازداشتن از حاجت و جدا کردن تزیین  
 باز کردن این تزیین تزیین کردن و خبر گفتن تزیین شتافتن و تزیین  
 میراث یافتن تزیین بغیر رسیدن و خواندن فریاد رس را  
 تزیین تیره کردن آب و آلوده تزیین رام کردن و راست کردن  
 راه تزیین پیاده چیزی کردن و چیزی را نادیده بستن تزیین  
 حدیث کردن تزیین بدی انگیختن میان مردم و آتش از روشن  
 تزیین ماده کردن این و کلر انوش کردن این من باب التفعّل  
 تزیین بر انگیختن تزیین حدیث کردن و خبر کردن تزیین درنگ کردن  
 تزیین عبادت کردن و از گناه بر میزیدن تزیین کوشواره در  
 کوشش کردن تزیین چنگ در زدن تزیین پراکنده شدن و  
 شاخ شاخ شدن تزیین درنگ و درنگ من باب التفاعل  
 تزیین با یکدیگر حدیث گفتن تزیین میراث گفتن تزیین یکدیگر  
 زار در حص انداختن من باب التفعّل تزیین متردد خاطره  
 و کار و مبالغه کردن من باب المصارع تزیین میراث یافتن او  
 در اصل او را تزیین شده و او را با قلب کرده برای خفه گفتن  
 تقای و تا کلون التزیین اکلاما باب التادع الجیم من مصدر  
 التزیین التزیین تزیین طوام نهایی و ازین تزیین و لورا  
 تزیین تزیین تزیین تزیین تزیین تزیین تزیین تزیین تزیین تزیین

استخارا

یکم فرو رفتن چشم تهیج کار آشفته کردن و عصا بر پشت نهادن شبانه  
 خرچ تنگ کردن کار کبکی خرچ پرودن کردن و بعضی را از زجر آگاه خوانند  
 و فراخ سال شدن و بدایش رسیدن خرچ انک اندک بر کاری دست  
 کردن خرچ فاسد شدن و بزرگ شدن آب از نمایی خرچ تنگ  
 گزینستن و بکوه فرو رفتن چشم تلجج پوشیده گفتن خبر تهیج  
 آشفته گفتن و نیک خراشیدن خرچ تمام کردن و خون آلوده کردن  
 خرچ ایستادن بر بلندی و بالا بردن خرچ غم و اندوه بردن  
 و شادی کردن تغلیج کشاده دندان کردن تهیج اما میندن تهیج  
 بانگ بر سباعت زدن خرچ محکم کردن تهیج تاج بر سر کسی نهادن  
 خرچ روان کردن و روانی دادن خرچ مرد را زن دادن و  
 را بشهر دادن و هفت کردن تهیج کر کردن تهیج بر این گفتن  
 تهیج پختن میوه ناز اینده استادن خرچ شکر تصحیج شکان تهیج  
 اندک کردن عطا و خود را بطایفه و ابستن تهیج دور بردن  
 و آمیختن تهیج در کم کشیدن چیزی را تهیج ابرناک شدن آسمان  
 و پوشانیدن بکاج پوشیده شدن بکاج تهیج سخت کشیدن  
 تهیج در درخت دریا شدن و چیزی پوشیده و سخن غیر واضح گفتن  
 تهیج بر افروختن من باب التقلیل خرچ خود را بر آستین  
 تهیج روشن شدن صبح تهیج شادی نمودن خرچ بیکو شدن  
 از گناه خرچ بعلم رسیدن خرچ اندک اندک پوی چیزی رفتن

تزوج بخیزیدن پای تهج اما همیشه شدن تهج مهربانی نمودن  
شتر به یک خود و بریده شدن آواز در لرزه تهج آواز خوش کشیدن  
کنج فاسد شدن مان و کره گرفته شدن مان توج درخشیدن تهج  
دروغ گفتن تشنج فراهم شدن پوست عصب مانده عضو پیران تهج  
هنای مویهای عرق کردن تهج کشاده شدن و شکافته شدن تهج  
درهم رفتن تهج کنده دهن شدن تهج جامه سیاه پوشیدن  
و پیران بی آستین به توج ایستادن تهج برخورد بچیدن تهج  
کرسته کردن تهج ستم کردن تهج زبان بگرد دهن بر آوردن  
تهج پانا از هم دو نهادن در رفتن تهج انس حبس و غم داری  
تزوج حبس شده شدن و از بی گیاه و تره رفتن این معنی دوم در  
مجله اللغة است و جرک بر سر ماندن بعد از نشستن آن توج تاج بر سر  
نهادن تزوج زن بردن و شوهر کردن توج درخشیدن و برافروخته  
شدن توج کوز پشت شدن تهج بر خاستن باد و کرا و غبار  
و مثال آن تهج تمام سلاح در پوشیدن باب التماس حاج  
در دل آمدن تهج با هدیکه یا روشن تاج نفقه بیرون کردن هر  
از هم را آن و باران بقدر یکدیگر تاج زن دادن و زن بردن و با هد  
صفت شدن تاج بهم در رفتن تاج با بر هد که جستن بر تاج  
تهج تاج بر هدیکه تاج آوردن و محبت گفتن تهج پانا از هم جدا  
نهادن تهج با هدیکه سستیزه کردن بین مصداق تاج التماس تهج

در کردین تر جرج لرزان شدن گوشت و نرم شدن گوشت من غیراً  
ترج نام وضعیست ترج معروفت آنرا بزبان کیل در انگ گویند  
ترج قدر که بزبان کیل فوزنگ گویند آج اضرفخانه آه و دیگر جانوا  
وحشی و الله اعلم باب التامع الحاء من مصادر التامع الحد  
صح تقدیر کرده ترج اندوناک من مصادر باب التامع تصح شاد کردن  
تبرج رجا نیدن و سخت کردن ترج اندوناک کرد ایندن تجرج ترک  
بشت یعنی سویی و مثل آن تخلیج سک خوردن شتر سر و سخت را و قو  
که شستن در رفتار و شش گرفتن در کاری ترج سر فرو آوردن از  
دور و پشت خم کردن چنانکه سر فرو تر باشد از پشت کما قال النبی صلی  
الله علیه وسلم انه نهی ترج الرجل فی الکوع کما ترج الحمار ترج جافو  
نهان ترج پروردن ترج بصلاح آوردن ترج پشوش کردن ایندن  
نکرشته کردن وضعی شدن تسبیح خدای عزوجل را پاک یا کردن  
و نماز کردن تسبیح پهن کردن تسبیح را نکردن و آسان کردن نموی فرو  
که داشتن و موی کشودن تسبیح پهن کردن تسبیح سلاح ساختن  
چیزی را و سلاح با خود برداشتن کردن و آسان گرفتن و راست کردن  
نیزه تصفی دست برهم زدن و پهن کردن ایندن تسبیح نیک شرح بیان  
کردن گوشت تسبیج رنگ آوردن و تصبیج با ماد آمدن و صباغ بکشدن  
بصبرج آشکارا گرفتن و آشکارا کردن و آشکارا شدن و پاک و روشن  
شدن و گرد ایندن تطبیح بسیار انداختن تطبیح بر کردن عوض

۱۰۱  
به آب و مثل آن تفحیح کشاده کردن و سنگو فامیدن تفریح شنا کردن  
تفحیح سنگختن و چشم دا کردن مسک به تفحیح زشت کردن تفحیح  
باریک میان ساختن و در کو افتادن چشم کتوچ غالب شدن  
تفحیح بسیار تودن تفحیح پاک کردن و مغز از استخوان بیرون آوردن  
و بریدن شاخها از درخت تا پاک و آزاد شود تفحیح ایغز دادن با پا  
تفحیح روشن کردن تو تیج اندک کردن بخشش و تفحیح حایل در کردن  
کردن و آراستن ترویج راحت دادن و خوشن گو کردن ایندن  
تفحیح و تفحیح خشک کردن ایندن گیاه زمین و خشک شدن گیاه  
بکران تفحیح از جای بجای افکندن تفحیح اشاره کردن و درختان  
کردن و به آتش کریم کردن و سیاه کردن و بگرد ایندن آفتاب  
و آتش کوزه چربی را تفحیح باریم شدن جراحت تسخ خط  
و تفحیح کشیدن بر چربی تفحیح آمیختن شیر بخیزی و آمیخته بکشد  
تفحیح بر هوا انداختن بول و بلند انداختن آن تفحیح کشیدن  
در تفحیح و فتاح کلید است تفحیح درست کردن من بالتفحیل  
تفحیح شادی کردن تفحیح بر همواری شدن چیزی ترج افزون  
شدن و طلب افزونی کردن و برابر جود نشستن و از جود چیزی  
که از ریمان معلوم بر بندند و بزبان کیل ملاعین گویند ترج به از  
طرف و آن طرف میل کردن از غایت سستی تفحیح بر لویدن  
اسب از جای تفحیح پوشیدن ترج مکتب حاصل کردن

تفصیح بامداد خفتن و بامداد شراب خوردن تفصیح یک نگرستن در صغیر چیزی  
تفصیح فراخ نشستن تفصیح سخن گفتن تفصیح سر برداشتن تفصیح نشستن  
نمودن شتر خود را بی آستنی چنانکه نکرده که شتر ز باد نزدیک شود و تفصیح  
سنگفته شدن تفصیح کم شدن شتر و با آنکه تفصیح در پی جستن بر قاع خود را استوار  
و ستایش خواستن تفصیح خود را بچیزی بالیدن تفصیح پهن داشتن گوشت  
در چپا کردن تفصیح دوختن و پیک خواهی کردن تو سنج حایل در کردن  
انداختن تو ضح روشن شدن و بجای آوردن تو ضح اندک  
چیز آشامیدن تروح شبانگاه برفتن و برو و معنی بیاد زدن  
و بوی چیزی گرفتن تفصیح خشک شدن گیاه و شکافته شدن بوی  
تفصیح روشن شدن و شکافته و خشک شدن گیاه تفصیح و تلخ  
ملاک کردن و سرشته شدن تفصیح ریم گرفتن جراحت تفصیح جراحت  
شدن من باب التفاعل تراخ چیزی را با هم با تفاق برداشتن بوجوب  
تراخ همه گیر کلو بریدن تراخ آسان گرفتن تفصیح دست همه گیر گرفتن  
تفصیح با یکدیگر مصالح کردن تفصیح در مجلس فراخ نشستن تفصیح خود را  
تیز زبان نمودن کسی که تیز زبان باشد تراخ همه گیر را مضحک کردن  
تراخ همه گیر و اکوفتن و همه گیر را شاخ زدن تراخ میل کردن  
و باین طرف و آن طرف جهیدن اسب و شاخ درخت و غیر آن  
تفصیح همه گیر زدن تراخ حریف نمودن با اسب و التفاعل تیز رفتن  
تفصیح جهیدن اسب و شراب تیز رفتن و اسب تیز رفتن تیز رفتن

نهادن اسپ پانامه را برای جابین کردن کمر در گردیدن ترخ  
 در شدن من غیر المصادره قفاح یب شاح نهنگ قفاح جمع تفارح توان  
 که در یک طعام کنند و او جمع فرج است تراویج جمع ترویج در اصل یعنی  
 یک راحت است همچنانکه تسلیم یعنی یک سلام است و میان دو تسلیم  
 را در صلوٰه شبهای ماه رمضان ترویج میگویند از جهت آنکه مردم یک  
 آسایش میکنند و آن نماز مسمی است بصلوٰه تراویج باب الثانی  
 مع الحاد من المصدر الثلاثی الجوزیچیز نرم فرو رفتن و این هر دو لغت بحرف  
 ثا منقولست من مصدر باب التفضل شیخ سبک کردن و بکشدن  
 و بشم بند را از هم جدا کردن و واجبیدن آن و سخت خشن ترخ  
 بشت بر آوردن و سرفردا کنندن و این لغت بحرف عا غیر منقوطم  
 منقولست تطبیح سخت آلوده کردن ترخ بیکجا استادان دست  
 شدن و سر در پیش افکندن و لباسیدن خربزه و مثل آن و بکودن  
 بس سرشته و این لغت از مجمل اللغت منقولست تشخ شیخ خواندن  
 کسی را و پیر شدن و پیر کردن تشخ سرخسری را کوفتن و بکستن  
 تشخ آلوده کردن ترخ بر دامن آلوده تشخ بجه بر آوردن  
 مرغ تو بچ سرزنش کردن تو بچ و تار بچ وقت چیزی برید  
 آمدن ترخ و تو بچ زام کردن ترخ بیکجا استادان دست شدن  
 بنای چشم و خند شدن و سر در پیش افکندن و لباسیدن خربزه  
 و مثل آن و بکودن بس سرشته من مصدر باب التفضل تشخ